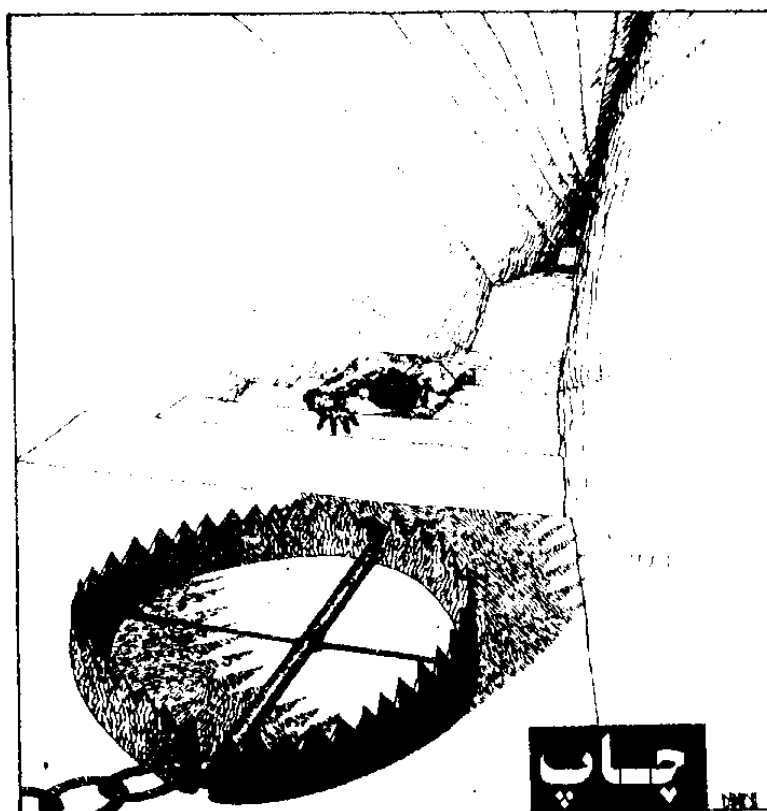


سیاوش اوستا «حسن عباپی»

دینداری و خردگرایی



چاپ
سوم

پژوهشی نوین از نبرد خردگرایان با دینداران در تاریخ ایران

سیاوش اوستا «حسن عباسی»

دینداری و خردگرایی

پژوهشی نوین از نبرد دینداران با خردگرایان

پیشکش به فرهیختگان و خردگرایان داخل میهنم که با
گستاخی و شجاعت، گفتگو و نوشتن و خبررسانی را سلاح
نبرد خویش نموده اند تا سرزمین کهن ما را بسوی باوری
آزاد و آگاه و خردمند رهنمون باشند ...

دینداری و خردگرایی
نوشته سیاوش اوستا «حسن عباسی»

چاپ نخست سال ۷۰۰۷ آریائی میترائی
چاپ سوم بهار ۷۰۲۲ آریائی میترائی
انتشارات همبستگی ملی ایران (هما)

RELIGIEUX ET ISBN 2-910024-02-05
RATIONALISME

HOMA
49 RUE DE PONTHEU
75008 PARIS FRANCE
FAX: 33-1-45 61 21 12
<http://www.multimania.com/abasiran>
<http://perso.wanadoo.fr/aria7000>
www.aria7000.com

فهرست

۶	 دینداری و خردگرایی
۷	 باور از انسان نخستین
۸	 جهل و خدا پرستی
۸	 ترس و نیاز و خداپرستی
۹	 توحید اشرافی و خدای جسمانی
۱۰	 خدای آریائی خدای اسلام
۱۲	 جایگاه خرد نزد پیامبر اسلام
۱۲	 سیاست و دیانت نزد پیامبر اسلام
۱۳	 وحی یعنی چه؟
۱۶	 جبرئیل کیست و چیست؟
۱۸	 انقلاب محمد آمیزش دین سامیان با پارسیان
۱۹	 آغاز خردگرایی
۲۱	 شعوبیه نخستین حزب ملی گرا
۲۱	 معتزله نخستین گروه خردگرای اسلامی
۲۲	 خردگرایی و بنیادگرایی
۲۵	 لباس ویژه روحانیت
۲۶	 سید جمال و رنسانس اسلامی
۲۷	 نخستین دانشجویان ایرانی در غرب
۲۸	 روحانیت در تقلید مسیحیت
۲۹	 اسلام کاتولیک و ارتدکس
۳۰	 ولایت فقیه از مشروطه
۳۲	 چگونگی پیوست روحانیت به مشروطه
۳۳	 رقابت روحانیت در تاسیس بانک روس
۳۸	 رضاشاه و مبارزه ضد آخوندی
۳۹	 نامگذاری آیت الله از کجا آمد
۴۶	 مشروطه، رقابت سلطنت با روحانیت
۴۷	 آیت الله و ضل الله
۴۹	 نخستین دبستان
۵۱	 تاسیس حوزه قم

۵۲		حائری، بروجردی، رهبران بلامنازع روحانیت
۵۳		کاشانی و شاه
۵۵		مرگ بروجردی و تفرقه در مرجعیت
۵۶		جدائی دوباره کاتولیکها از ارتدکسها
۵۷		امریکا و رفرم در ایران
۶۰		علت توانمندی آخوند
۶۲		روانشناسی آخوندی
۶۳		چگونه آخوند در جهل مطلق خود را خدا میداند
۶۵		چرا
۶۸		اجتهاد و تقلید
۶۹		همه باید فقیه در دین باشند
۷۲		اندیشه اجتهادی نوپرداز
۷۳		سومین اسلام
۷۴		زایش اسلام پروتستانتیزم
۷۷		با پروتستان اسلامی بسوی
۷۹		فرق میان سیاست منهای روحانیت و سیاست چیست
۸۰		چرا روحانیت هوادار استبداد است
۸۲		آقای خمینی مدافع سلطنت
۸۵		جایگاه دانشمندان دینی
۸۸		اندیشه ارتدکسهای اسلامی
۸۹		اندیشه کاتولیکهای اسلامی
۹۲		جامعه مدنی از اوستا تا دوم خرداد
۹۵		جامعه مدنی
۹۵		ریشه خردگرایی و جامعه مدنی
۹۶		فیثاغورث شاکرد اندیشه رزقشت

دینداری و خردگرایی

دین ، در لغت به چندین معنی آمده است:

- * دین مجموعه ای از اندیشه که آدمی بدان ایمان دارد.
- * دین، نامی برای تمامی مکتبهای توحیدی و یکتا پرست.
- * دین ایمان به اندیشه ای که برخوردار از سه حالت توأم باشد

۱- باور قلبی

۲- اقرار به زبان

۳- عمل به دستورات و قوانین

هردینی راپیامبری است که وی پایه و بنیانگذار اندیشه و عمل نوین است و عادات انگیزش پیامبران عصیانی بوده است ضد سنتهای حاکم بر جوامع دوران خویش . هر پیامبری که انقلاب کرده است هدفش تحول و تغییر در بنیادهای سیاسی اجتماعی جامعه اش به نفع طبقه محروم و مستضعف بوده است. بدین روی اکثر پیامبران هرچند در ابتدای پیدایش و معرفی دین نوینشان مورد اذیت و آزار طبقات حاکمه و مزدورانشان واقع میشده اند، اما پس از اینکه قدرتی مییافته اند (چه مادی و چه معنوی) از مریدان و پیروانی جان بر کف و باورمندانی پولادین برخوردار میشده اند که بهترین پشتوانه های گسترش اندیشه نوین در جوامع وسیعتری بوده اند.

شایان یادآوریست که پیامبران راستگو در طول تاریخ از تعداد انگشتان فراتر نمیروند و آنچه در افسانه صد و بیست چهار هزار پیامبر در تاریخ مطرح شده، یک دروغ تاریخی است که توسط رؤسای قبیله از نسل آدم و حوا به خورد مردم داده شده است.

مراحل نخستین بیشتر ادیان همواره سعی بر آن میشده است تا ضمن توجه دادن انسان به شخصیت خلاق و سازنده اش ، از اسارت ملوک و خدایان زمینی و جادوگران و روحانیون ادیان گذشته و اصحاب تجارت نیز رهاییشان بخشد! همواره در ابتدای پیدایش دین نوین، یا ملوک و پادشاهان افکار و اندیشه پیام آور را میپذیرفته اند و با قدرت

نظامی، سیاسی و تبلیغاتی که در اختیار داشته اند آنرا رواج میداده اند و یا پیروانشان از محرومان و تهدیدستان جامعه بوده اند که آنها نیز چون چیز مهمی برای از دست دادن نداشته اند صادقانه و ایثارگرانه تا پای جان به خدمت آرمان و اهداف پیامبر تازه درمیآمده اند و لشکریان فدایی مقتدری را در کوتاه مدت یا دراز مدت برای دین نوین تشکیل میداده اند.

باور از انسان نخستین

هیچ پیامبری بی گذار به آب نرزه است و انگیزش هر پیامبری نسبت به شرایط خاص اجتماعی جامعه ای که در آن انقلاب به وقوع پیوسته، بوده است، این شرایط خاص پیش از هر چیز سیاسی و اجتماعی بوده است و چون بشر از دورانهای نخستین گرایش به خداپرستی و توحید داشته است. پیامهای پیامبران نیز بر اساس خداپرستی بنیان میشده است. همچنانکه جوامع و بشر متکاملتر، متحدتر و منجسمتر میشده اند، چگونگی خدایشان نیز تغییر میکرده است و مسلم ایمان از خداپرستی فردی آغاز شده و سپس در توحیدگرایی تکامل یافته است. اینجا چون نه مجال است و نه فرصت ما به بحث پیرامون «خداپرستی فردی» و «توحیدگرایی» نمیردازیم. اما به اشاره و اختصار پس از اینکه چگونگی گرایش انسان نخستین را به خداپرستی شرح دادیم، طی مراحل تکاملی آنرا تا توحیدگرایی نیز خواهیم گفت.

انسان نخستین از مرحله ایکه به ندرت آتش را کشف کرد. در اندیشه آریایی و میتراپی که حدود هفت هزار سال قدمت دارد، آتش توسط هوش هنگ «هوشنگ» پادشاه آریایی کشف شده که آنروز را جشن سده گویند ... و از هنگامه کشف آتش، «نور و آتش و اشراق» مورد پرستش و احترام آریاییان واقع شد و در پی آن انسان توانست ناشناخته های بسیار دیگری را در راه بهتر زندگی کردن بیابد، ناخودآگاه بسوی باوری نامرئی کشیده شد که این باور نامرئی «خد» نامیده شد و فلاسفه و علما علت رسیدن انسان را به این باور از

«جهل» و «ترس» دانسته اند که ما «نیاز» را نیز بدان اضافه می کنیم.

جهل و خداپرستی

بدون شک چون انسان هر روز به پدیده و کشفی نوین میرسیده است و هر روز نسبت به گذشته آگاهتر از طبیعت و هستی میشده است به نادانی خودش واقفتر میشده و هر چه بیشتر به این اندیشه میرسیده است که خدایی داناتر و تواناتر از او هست که هرآنچه او نمیداند میداند و هرآنچه را او نمیشناسد، میشناسد و هرآنچه را او میبیند آن خدا آفریده است!

پس انسان نخستین براساس جهل خویش دانای برتر از خود را به خدایی برگزیده است و آنهم خدایی که او نمیداند در کجا سراغش را بیابد و در کجا زیارتش کند و چگونه با او سخن بگوید! و مسلم هر چه در برابر پرسشهای بیشتر از نادانی خود قرار میگرفته است شدیدتر به خدا باور پیدا میکرده است.

بدین روی میتوان مدعی شد که در اندیشه بشر زمینی پیش از هر چیز بشر است که خدا را بر ذهن خودش میآفریند.

ترس و نیاز و.... خدا پرستی

گویند که چون آدمی ناچار به ستیز با طبیعت بود و هر لحظه در خطر هجوم هموعان خود و یا حیوانات و یا حوادث طبیعی و تحولات زمینی بود، به امیدی کشانده میشد که او را قدرت و نیرو میبخشید تا با آنها تا سر حد توانش بجنگد، و چون در این جنگها پیروزی و شکست بوده است مسلم هر انسانی پیروزی خود را تمنی میکرده است این تمنی و امید به ماندن ذهن او را بر اثر ناتوانی و ترسی که از شکست مردن داشته است به خدا پرستی کشانده است.

یعنی او نیازمند به قدرتی فوق قدرت خود برای دفاع و نیازمند به شیوه هایی نوین در جنگها و نبردهایش با طبیعت و حیوانات برای زیستن بوده است

ما در اینجا مایل نیستیم وارد مباحث خدایان در ادیان و مذاهب مختلف بشویم اما ضروری است که اشاره ای به تیپ و ساختار و چگونگی «خدای سامیان» و «خدای آریائی» بنمائیم.

توحید اشرافی و خدای جسمانی

هر چه انسان به علم و دانش بیشتری میرسیده است تلاشش برای شناخت هستی خود نیز بیشتر میشده است، لذا در مراحل متمدن برخی جوامع بشری میبینیم که به همت فلاسفه و اندیشمندان بزرگ که سعی در ترسیم و شناخت انسان، خدا و هستی داشته اند، بشریه افکار و اندیشه های نوینی دست یافته است که بدو کمک میکرده تا هم خویش و هم طبیعت و هم خدای را بهتر بشناسد.

در ادیان سامی عادتاً و اکثراً خدا پادشاهی است که برخوردار از سربازان و سپاهان و نمایندگان و پیامبران بسیاری است که هرگاه هر یک را کاری آید او دستوری دهد و آنان را بکار گیرد!

در خداشناسی سامی، خدا دقیقاً مانند یک پادشاه است که وزیر و وکیل دارد و پلیس و خبرنگار و حسابدار! که تمامابه امور آدمیان میپردازد و هر لحظه حیات بشر را توسط کاتبانش ثبت میکند و امور رابه همت و تلاش نمایندگان و فرستادگانش بر روی زمین رتق و فتق میکند. و این خدای فردی و جسمی که هم دست دارد و هم گوش چشم، نظارت کامل بر تمامی سرزمین و مملوکات خود دارد و کوره های آتش را نیز مهیا کرده است برای گناهکاران و بندگان از خود او که به فرامینش که توسط رسولانش ابلاغ شده عمل نکرده اند! و این خدای را باغ و باغاتی سرسبز و خرم با دختران زیبا روی و همیشه باکره و جویبارها و میوه های همیشگی برای بندگان که به دستورات بدرستی عمل کرده اند، است و چون هیچکس توانا به دیدن این خدا و پادشاه کون و مکان نیست نمایندگان نامرئی ای توسط او به سوی رسولانش فرستاده میشوند تا نمایندگان، پیام را، به رسول و رسول به مردم ابلاغ کند.

در تمامی ادیان سامی معمولاً چنین چهره ای از خدا ترسیم شده است

و اینکه در بسیاری از مراحل تاریخی سامیان به پرستش اصنام و بتها روی آورده اند نشأت یافته از همین خدانشناسی جسمیشان بوده است و میخواستند تصاویر و ترسیمی از خدایشان بدست خود و درخانه خود داشته باشند! تا ارتباطشان با خدایشان راحتتر باشد و سریعتر بتوانند به خواسته ها و نیازهای خود با وساطت بتهایشان برسند!

خدای آریایی

آریاییان برخلاف سامیان از ابتدایی که تاریخ به یاد دارد هرگز بتی نتراشیده اند و صنمی مجسم را نپرستیده اند و کهن ترین دین آریایی، از مهر و نور و خورشید پرستی سخن میگوید و لذا خدانشناسی نزد آریاییان توحیدی است نه فردی و توحیدشان اشرافی است نه جسمی! باور به مهر و خورشید به عنوان خداوند نیروبخش و پرستش نور که تمامی هستی را چون ذراتی نورانی از یک مبدا قدرت و انرژی میداند که این شیوه از توحید (اشرافی) اصیلتر و مفهومتر برای بشر به ویژه انسانهای خردمند است.

دوگانگی در پیدایش هستی و جدا بودن قدرت و نیروی اهریمن از اهورامزدا، بحثی است که در اینجا بدان نخواهیم پرداخت اما در کتاب «آیین اوستا» در این مورد که نقطه پویائی و برتری خدانشناسی آریائی را میرساند توضیح کامل خواهیم داد و خواهیم دید که خدای آریائی مهربان و عادل و بخشنده است و برخلاف خدای سامی که هم شکنجه گراست و هم عذاب دهنده مردم! خدای آریائی نه آتشی برای کسی فراهم نموده است و نه مایل به آزار و اذیت مردم است ...

خدای اسلام

اسلام علوی یا زیدی و اسماعیلی و باطنی که آمیزشی از

«توحیداشراقی» و توحید جسمانی (وجودی) است، نزدیکی بسیاری با خداشناسی اوستائی دارد. آیات بسیاری در قرآن که از نور سخن میگوید بیانگر بینش اشراقی پیامبر اسلام است! در اینگونه برداشتهای علوی از اسلام، توجه خاصی به اندیشه اوستا شده است و بگونه ای نوعی اوستاگرایی با نام اسلامی است...

(در این خصوص امیدواریم که درآینده ای نزدیک بتوانیم نوشته ای مستقل پیرامون توحید اشراقی منتشر کنیم.)

در فرهنگ سامی که شبه جزیره عربی نیز بخشی از آن بود، توحید و خداشناسی جسمی بود و خدا چون یک پادشاه با مردم برخورد میکند مرکز فرماندهی اش نیز برعرش است که از آنجا زمین را توسط وزرا و سربازانش کنترل و هدایت میکند. به باد و باران فرمان وزیدن و ریزش میدهد جلو نور خورشید را میگیرد به دریاها دستور طوفان و طغیان میدهد. اما خدا در نزد پارسیان و آریاییان از گذشته دور، متکاملتر و مفهومتر از خدای سامیان بوده است. از همان ابتدایی که تاریخ به یاد دارد خدای پارسیان (آریاییان) مهر، میترا و خورشید بوده است و چنانچه میدانیم خورشید تنها انرژی حیات بخش زمین است که بی وجود آن، وجودی بر زمین نخواهد بود! و نور که در مکتب اشراق جایگاه خاصی دارد! اصلیتترین عامل «بود» هر «بودنی» است! بدین رو مکتب اشراق از ابتدا نزد پارسیان شناخته شده بوده است و آنان را توحیدی اشراقی بوده است!

هر چند پس از اسلام «آئین زرتشتی» برای حفظ و بقا خود مجبور شد بخشی از تفکرات تازی را در رابطه با توحید و هستی و انسان بپذیرد و به آئین کهن بیفزاید زیرا در غیر اینصورت اگر به اندیشه دوگانگی و نفی روحانیت در ادیان و غیره پایبند میماند، محکوم به فنا و نابودی بود! چونکه زدن اتهام «کفر» و «الحاد» کاری بس آسان و متداول بود...

باری، اسلام توانست آمیزشی بیافریند در میان اندیشه های مرقی مذاهب کهن و بدینگونه پیامبر اسلام توانست انقلابش را تا

سرزمینهای بسیاری دامن بگستراند. زیرا در تمامی اندیشه ها و ادیان کهن، گلچینهایی را بر گرفته بود بویژه اینکه در هنگامه نخستین انقلابش در مکه شدیداً تحت تاثیر اندیشه های ایرانی بود. اما پس از استقرارش در مدینه و تغییر مشاوران ایرانی، حبشی و رومی به مشاوران تازی و سامی مکه و مدینه، چهره اسلام دیگرگون و خشن شد و قالب صحرا و خشونت و قوانین تازی را گرفت.

جایگاه خرد نزد پیامبر اسلام

یکی دیگر از شاخصه های انقلابی ابتدای جنبش پیامبر اسلام، تکیه و احترام او بر خرد و اندیشه است! محمد در آغاز کار بیش از هر پیامبر دیگر بر «اندیشه فعال» و «اندیشه سازنده» ایمان داشت و یارانش را همواره متوجه و آگاه میکرد تا از کارآیی خرد غافل نباشند. آیات بسیاری در قرآن دلیل این مدعاست که ما از تفصیل و بر شمردن یکایک آنان خودداری میکنیم.

نکته بسیار مهم دیگری که درانقلاب محمد قابل توجه و تأمل است، «خاتمیت نبوت» است که بااعلام آن راه را برای هر مدعی پیامبری میبندد و فرصت نمیدهد و نمیگذارد تا فردا، فرد و یا افرادی ادعای نبوت و دریافت وحی و ارتباط با آسمانها کنند. و بدین رو محمد برای پس از خود راه تکیه بر اندیشه و خرد را برای هواداران و پیروانش هموار میکند. و برای نخستین بار در تاریخ عرب و در میان مذاهب سامی وراثت سلطنتی و رهبری و گزینشهای قبایلی بعد از مرگ پیشوا توسط محمد، ملغی میشود و پیروانش را به خود وا میگذارد که با بینشی اجتهادی و تکیه بر خرد نظام سیاسی، اجتماعی خود را بگردانند.

هر چند برخی از تاریخ نویسان نوشته اند که در هنگام مرگ مایل

بوده است که جانشین خود را انتخاب کند، اما با مطالعه دقیق تاریخ پی میبریم که محمد در پایان زندگی اش خیلی تنها بوده و کسی از یارانش جز علی، سخنش را گوش نمیکرده و حتی دیگر یارانش مدعی بوده اند که در هنگامه مرگ به هذیان گویی افتاده است.

سیاست ودیانت نزد پیامبر اسلام

پیامبر اسلام یکی از نادر پیامبرانی بوده است که در پی تبلیغات دینیش، اقدام به کسب قدرت سیاسی نموده و پلیس و شهرداری و کشور و کشورداری تشکیل داده است و در زمان حیات خودش جنگهای بسیاری هم در خود منطقه شبه جزیره به وقوع پیوسته و هم خارج مرزهای تحت حکومتش. بدین رو پیامبر اسلام دینش بیش از هر دین دیگری سیاسی بوده است و ایدئولوژی مذهبی وی نیز اصلترین تکیه گاه حکومت او بوده است. یعنی از این حیث نیز محمد در میان دیگر پیامبران تقریباً متمایز و استثنا بوده است زیرا که وی هم «ایدئولوگ» بوده و هم «رهبر سیاسی»، یعنی هم «پیشوای نظامی» بوده و هم «معلم پیروانش»! هم قانونگذار بوده و هم مجری و هم قاضی! یعنی تمامی ارگانهای مذهبی حکومتی توسط وی وضع و هدایت میشده و پیروان وی در مسایل سیاسی اجتماعی اجازه اظهار نظر نداشته اند یعنی قوه «مجریه» دستگاه حکومتی محمد «شورایی» بوده است لیکن «قوه قضاییه» و «قوه مقننه» تماماً در اختیار محمد و نیروی مرموزی بوده است که از آن با عنوان وحی الهی یاد شده است که به گمان ما این نیروی مرموز، مشاوران جهانی او بوده اند که از ایران (سلمان پارسی)، حبشه (بلال) و روم (صهیب) دور او گرد آمده بودند.

بدون شک در مورد وحی سخنهاى بسیاری رفته است که ما در اینجا گفته یکی از علمای معاصر را نقل میکنیم.

وحی یعنی چه؟

اکثر فلاسفه اشراقی و عرفای خردمند اسلامی که دیدی اشراقی به توحید و هستی و وجود داشته اند با زبانهای رمز و کنایه گفته اند که: وحی مختص نبی نیست!

جبرئیل وجود جسمی نداشته و مجموعه استعدادهای سمعی و بصری، روحی خیالی و حسی پیامبر، جبرئیل نام یافته است.

(برخی از فرقه های پارسی نیز برای این باورند که جبرئیل همان سلمان پارسی بوده است.)

پیش از اینکه در تشریح وحی و جبرئیل سخن علمای اسلام را نقل کنیم این توضیح ضروری است که همه، علمای خردمند اسلامی که دیدی اشراقی فلسفی، عرفانی از هستی داشته اند از ترس ۱- انحراف مردم و ۲- ضربه خوردن به مقدسات موجود در جامعه، حقایق عالم و وجود را صریح و بی پرده نمیگفته اند بلکه با رمز و اشاره مینوشته اند و یا با انتقال ویژه به شاگردان باهوش و پر استعداد خود علم درون را برون میکرده اند و در این زمینه احتیاط بسیار که احياناً افراط هم بوده است در کتمان علم، میکرده اند. مثلاً ابن سینا در ابتدای یکی از بحثهای فلسفی اش، شاگردانش را قسم میدهد که درسهای ویژه او را به هر کس منتقل نکنند زیرا که امکان دارد ایمان عوام خراب شود ...

این سخن پورسینا در زمان خودش شاید درست و معقول بوده است اما در شرایط کنونی که بشر درخشانترین دوران ترقی و پیشرفت خود را طی میکند و هر روز و لحظه با اکتشافات و اختراعات تازه ای کامهای سترگی در جهت شناخت هستی و انسان بر میدارد و تمامی این دانستنیهای علمی با ساده ترین و سریعترین شیوه های ممکن (تلویزیون، روزنامه، کتاب، دانشگاه، نما، اینترنت و ..) به تمامی مردم منتقل میشود، پنهان کردن دانستنیهای دینی فلسفی از مردم با بهانه عوام بودن آنها کار غلطی است زیرا متولیان مذاهب همیشه همین کار را کرده اند و همواره این شیوه باطل را دنبال کرده اند که اینک جهان تمدن و دانش، دین را بعنوان افیون توده ها میشناسد؛ زیرا که رهبران تمامی مذاهب بجای اینکه جلودار رشد فکری مردم

باشند دنباله رو آداب و تقالید و اندیشه های ارتجاعی و واپسگرایانه آنها بوده اند به ویژه هنگامیکه به درجه مرجعیت میرسیده اند که در این خصوص بیشتر توضیح خواهیم داد.

اما وحی، یکی از فلاسفه معاصر (امام خمینی) در این خصوص مینویسد:

«.... هیچ مطلب و معلومی، لازمه ضروری نفس انسان نیست و انسانها از شکم مادرانشان با ذهنی چون لوحی سفید و صاف و بی هیچ معلوم از پیش، با عنایت خدایتعالی خارج میشوند و قهرا هر آنچه در این ذهنها نقش بندد و حاصل شود، باید مستند به سببی خارج از آن باشد و سبب خارجی به دو قسم تقسیم میشود:

۱- اکتساب از راه حواس ظاهر و تعلیم و استدلال که در صنایع و علوم معمول است و بدین معلومات در فلسفه اعتبار و استبصار و در منطق علوم حصولی میگویند.

۲- ناگهانی بدل افکنده شدن خواه پیش از آن در انسان، اشتیاق و طلب در راه تحصیلش پیدایش یافته باشد و خواه پیدایش نیافته باشد، و این بر دو قسم میشود: چه گاهی انسان متوجه نمیشود که چگونه و از کجا آن حقیقت و معلوم در ذهنش حاضر شده و گاهی متوجه میشود از چه راه و از کجا بدان حقیقت و معلوم دست یافته است.

در اصطلاح فلسفی قسم یکم حدس و الهام و قسم دوم وحی نامیده میشود و ... این فیلسوف معاصر پس از اینکه قسم دوم را ویژه پیام آوران میداند مینویسد که: این دریافت همانطور که از راه حواس و احساسات و مدارک ادراکیش توسط تجربه ها و آموزشها، انجام میگیرد، همچنین از راه اشراق و انعکاس و ظهور از مبادی عالییه ...»

وی مینویسد که این حالت جز «توسط تصفیه، باطن و تطهیر قلب از صفات ناپسندیده و ناپاکیها و نقصها و زیور یافتن به ملکات حمیده و پاکیها و درستیهها و کمالها که گاهی این صفات تا اندازه ای فطرتا برای بعضی از افراد این نوع وجود دارد، بی آموزش و تعلیم و تعلم، انجام میگیرد.

برخی امکان دارد از طریق خواب نیز به چنین الهامهایی دست یابند

«مانند آنچه بعضی انسانها در خوابهای صادق در می یابند.» این فیلسوف میگوید که: «پیامبران و آورندگان شریعت خدایی، سفرهای چهارگانه را داشته اند ولی هریک رامترب و درجاتی خاص و مقاماتشان متفاوت بوده است. و در ادامه همین بحث مینویسد که: «سفرهای چهارگانه مذکور گاهی برای اولیاء کامل خدا هم با آنکه دارای مقام نبوت تشریعی نیستند حاصل میشود چنانچه برای امیر مؤمنان و اولاد وی حاصل شد ولی چون نبی اکرم، صاحب مقام جمعی بود و با تشریع دین اسلام توسط حضرتش، تشریح اکمل پیدایش یافت، دیگر مجال و موقعیتی برای پیامبری و تشریح دیگر باقی نماند.»

ما منظور را اینگونه تشریح میکنیم که نبوت با محمد پایان یافته است و چنانچه گفته شد وی با اعلام خاتمیت خود خواسته است ت مردم را متوجه خود سازد و برای همیشه آنان را از چنگ فریبکاران و یا صادقین آخوند مسلکی که با بهانه نبوت و یا ارتباط با خدای هر زمان بند و ریسمان جدیدی برپای بشر میبسته اند، نجات دهد، اما وحی برای هرکس که بتواند چهارسفر را طی کند میسر است اما نبوت و کتاب و شریعت نوین آوردن با محمد پایان یافته است. یعنی به گفته ای محمد با زیرکی خاص خودش و اعلام خاتمت راه را برای مدعیان آینده پیامبری بسته است و الهام و وحی یکی بوده است و هر انسانی میتواند در صورت خواستن و توان داشتن از آن برخوردار شود. شعرا، دانشمندان و پژوهشگرانی که آفرینشهای نوینی انجام میدهند، به مراتب مقام و منزلتشان از الهامگیرها و وحی بالاتر است.

جبرئیل کیست و چیست؟

وقتی با دیده خردگرا به پدیده جبرئیل بنگریم! در پی تحلیل و تشریحی که از «وحی» دادیم در مییابیم که جبرئیل بعنوان یک فرشته چه مرئی و چه نامرئی وجود نداشته است بلکه ذوق و استعداد و هوش و کیاست محمد و همه رسولان در پی طی نمودن سفر چهارگانه به درجه ای آنان را میرسانده که کلامشان کلامی

معجزه آسا و کردارشان به چشم خلق و عوام خارق العاده میآمده است! یعنی جبرئیل عنایتی از «نورالعالمین» به آیین مهر و ستایش آریاییان به نور و آتش و خورشید توجه شود. در درون خود «خواص» بوده است نه چیزی جدا و برون از آنها.

فیلسوف معاصر ما در این خصوص می نویسد:

«مقصود از روح القدس و روح الامین و رسول کریم همه ملک وحی جبرئیل است که در آیات اخیر به دارنده قوت و جایگزین بودن در نزد صاحب عرش که خدایتعالی است، توصیف شده و از آن مجرد و تعالیش از عالم ماده استفاده میشود، بنابراین ملک وحی و قوای وجودی متعالی نبی اکرم است که حقایق الهی و معانی عالی را در قلب و سپس در حس حضرتش تجسم میدهد و در سمع مقدسش به فصیحترین الفاظ و خوشترین صوت و در بصر شریفش به زیباترین شکل ظاهر مینماید» ...

بدین رو میتوان گفت که در نگاه اشراقی جبرئیل نیز جدا از شخصیت روحانی محمد و یافته ها و فراگیریهای شخص او نیست یعنی کس نیست! بلکه مجموعه چیزهایی است که در درون و حول و حوش خود اوست! (و چنانچه قبلا گفته شد شاید که در ابتدای کار محرکی و کسی و شاید سلمانی بوده است)

اما در نگاه «سامیان» خداشناسی جسمی (توحید جسمانی) جبرئیل چون خدا! فرد است! مشخص است و ملکی است که تجسم مییابد چون انسان! و منتقل میکند به او پیامهای آسمانی را، که این بینش نیز برخاسته از همان ذهنیت واپسگر است که توانایی آنرا ندارد تا اشراق هستی را بنگرد و به توحید درآید و هستی را همه از خدا بیند و همه جا او را یابد و هر حیوان و نبات و جمادی را نمودی از او بیابد و مجموعه هستی را مجموعه ذراتی از نور و آذرخش وجود حق بداند.

بدون شک مسئله دیگر ملائک نیز با همین تشریح حل میشود! یعنی وقتی با نگاه اشراقی از هستی دربار و عرش خدائی را به همه جا منتقل کنیم و او را در هر قدرتی بیابیم و هر قدرتی را از او بدانیم و تمامی وجود و انرژی را از برکت تشعشع ذات نورانی او بدانیم، پی میبریم که ملائک نیز یعنی همین کون و هستی ای که میبینیم!

هر کهکشان و حیاتی ملکی (دارایی) از خداست!

انقلاب پیامبر اسلام آمیزش دین پارسیان وسامیان

چنانچه گفته شد انقلاب محمد در شبه جزیره عربی آمیزشی بود از اندیشه «آریایی و سامی» یعنی از «توحید اشراقی و جسمانی» و بدین رو ایدیولوژی نوین محمد که بی بهره از فرهنگ کهن پارسیان نبود مورد قبول آنان افتاد اما همزمان با فتح ایران توسط سپاه تازیان که به همراهی پارسیان مسلمان شده نیز به ثمر رسیده بود، یک دوگانگی در «اندیشه و عمل» نزد خردمندان ایرانی پدید آمد و آن اینکه با گسترش سرزمینهای اسلامی کم کم «مجموعه تفکری» که توسط پیامبر اسلام آورده شده بود از جامعه دور شد یعنی وقتی تازیان پهنه فرمانرواییشان بیشتر شد از پیشتر خود که زمان پیامبر بود جداتر شدند. محمد دیانتی را که آورده بود با سیاست توأم ساخته بود و توانسته بود مدینه فاضله خود را بسازد یعنی ابتدا یک «ایدئولوژی» پایه نهاده بود و حزب تشکیل داده بود و نیرویی جمع کرده و یک شهر را آزاد کرده و آنرا بر اساس اندیشه حزبیش ساخته بود بعد که آن الکوی مدینه را داشت، توانست توسط غزوات (جنگهای تهاجمی) و غنایم بدست آمده و پیمانهایش با قبایل راهزن و متمول، حزب خود را فراگیرتر و سرزمینهای تحت حکومتش را پهناورتر کند، اما جانشینان او که بر سر سفره آماده نشسته بودند با تکیه بر شمشیر و با استفاده از ایمان و ایثار مسلمانان به دیگر سرزمینها سرازیر شدند و مسلم چون در آن سرزمینها با فرهنگهای غنی جدیدی آشنا شدند که تاب و توان پذیرشش را نداشتند سعی در محو آن کردند یعنی هر جا که توسط تازیان فتح میشد خیلی سریع «عربیزه» میشد و کتابخانه ها میسوخند و زبانها به عربی تبدیل میشد ... کتابسوزی در ایران بدان خاطر بود که عربها عوام و نسلهای بعدی ندانند که بسیاری از گفتار قرآن و پیامبر اسلام بر گرفته از ۱۲۰ جلد کتاب اوستا بوده است...

اما درمیان تمامی این ملل، ایران پایدارترین سرزمین در برابر تازیان بود که توانست هم اسلام را بپذیرد و هم فرهنگ کهن خود را پاس دارد و حتی خدمات بسیاری به جنبش انقلابی مسلمانان از نظر سیاسی فرهنگی بکند، لذا پارسیان از همان ابتدای تکیه به اسلام با بینش «اشراقی» و «خردگرا» به مقابله با اندیشه سامیان که بینشی ارتجاعی و احساسی از اسلام داشتند، برخاستند و چون اسلام را ایدیولوژیک وار پذیرفته بودند، خلفا را نامسلمان میپنداشتند و منحرف از راه آغازین محمد و سلمان. زیرا این تنها شیوه ای بود که به آنها مجال و امکان میداد تا مبارزه ملی را علیه تازیان سازمان دهند.

«دیانت و سیاست» محمد تبدیل شده بود به سیاست دینی عربی برای برتری جویی تازیان! و بدین رو پارسیان تنها پناهگاه امنی را که برای مبارزه بر علیه تازش تازیان یافتند خانه محمد بود و فرزندان فاطمه!

آریاییهای مسلمان شده در نخستین قرنهای اسلام سعی میکردند تا با انشعاب دادن به فرقه های اسلامی، این دین را تضعیف کنند، بدین رو بدون استئنا و نخستین منشا تمامی فرقه های اسلامی از ایرانی بوده است.

اما اعراب دین محمد را سلاح ساختند برای حمله و هجوم به سرزمینهای دیگر و گمان کردند چون پیامبر از میان اعراب بوده است پس عربیت، نژادی برتر است و چون قرآن زبان عربی را فصیح خوانده بود، گفتند تمامی زبانهای دیگر در برابر «عربی» گنگ و ناگویاست. به همین رو همه اینها بهانه هائی شد تا خلفای محمد با پایمال نمودن حقوق «سیاسی و عقیدتی» پارسیان و ملل مغلوب دین محمد را سلاح برنده ای سازند برای جهانگشایی و قتل و جنایت خویش.

آغاز خردگرایی

سرزمینهای تحت استیلای عرب هر روز در اندیشه ای بودند تا با شیوه ای انقلابی استقلال سیاسی خویش را بدست آورند و از سویی چون از اسلام چند نسل گذشته بود و دین در میان مردم وراثتی شده بود و پیوند ناگسیخته ای با «عصب» و «اندیشه» و «پندار» آنان پدید آورده بود و به گفته ای بخشی از هویت فرهنگی ملی آنان گشته بود، لذا روشنفکران سرزمینهای غیر عربی با توسل به اصول اندیشه ای مطروحه توسط محمد، و تکیه بر «ملیت، پرهیزکاری و خرد» نبرد خویش را آغاز کردند.

در میان ایرانیان از ابتدای به خلافت رسیدن ابوبکر یک تحول سیاسی فکری نظامی برهبری سلمان پارسی و همراهی مزدکیان مسلمان شده با درفش ساختن نام امام علی پدید آمد که نتیجه سیاسی فکری آن ساختن حزب تشیع علوی و عملیات نظامی آن قتل خلفا و مبارزات مسلحانه علیه تازیان بود

علی و حسین نیز که در میان ایرانیان از ارج و احترام خاص برخوردار شدند بخاطر جنگهایشان با تازیان بوده است. زیرا علی نخستین شمشیری را که در هنگامه به قدرت رسیدن میکشد، علیه یاران نزدیک محمد چون: طلحه و زبیر و فامیل خلیفه عثمان و همسر زیبای پیامبر اسلام عایشه و فرزندان خلیفه ای که هر زمان سردار بزرگ ایرانی را پس از ترور عمر کشته است میبشد، و حسین نیز به قصد جنگیدن با یزید که اجدادش به ایران حمله کرده اند حج را رها میکند ... و ایرانیان پادشاهی موروئی را با تشیع علوی که زیدیه، اسماعیلیه و دوازده امامی و غیره هستند را وارد اسلام نمودند.

یاری رساندن سلمان پارسی به جنبشهای ضدتازی صدر اسلام نوعی توبه و پوزشخواهی تاریخی وی بود بخاطر نقش مهم و موثرش در شکل گیری اسلام و هجوم به ایران!

از سوئی امام علی برای ایرانیان مظهری شد از «رستم» قهرمان تاریخی و سردار و فرمانده نظامی تمامی دورانهای کهن ایران!

بویژه جنگهای سه گانه وی با اعراب و عشق و علاقه وی به زبان و ادبیات پارسی! امام علی سخنی نمیگفت مگر اینکه استنادی کند به نوشته های اوستا! نهج البلاغه وی که حدود ۳۰۰ سال پس از وی توسط سید رضی جمع آوری و نگارش یافته است، اکثرا گفتار امام علی ولی از تفکر و اندیشه اوستاست که فقط بعربی ترجمه شده است ... امام علی بزبانهای پهلوی، پارسی، هندی و یونانی آشنائی داشته است.

شعوبیه نخستین حزب ملی گرای ایرانی پس از اسلام

شعوبیه ، که حزب ناسیونالیست های ایرانی بود یک قرن پس از هجرت شکل گرفت و آنان با تمسک به قرآن و اینکه: «اختلاف نژادی جز برای شناخت نیست و برترین مردم پرهیزکار ترین آنهاست.» به ستیز با استیلای عرب برخاستند، استیلایی که تمامی فرهنگ و باور کهن را به همراه زبان آنان تغییر داده بود.

ازسویی توسط روشنفکران و اندیشمندان ایرانی مسلمان در بصره نخستین انشعاب فقهی در میان «علمای دین» پدید آمد! که نقطه آغازی برای تکیه برخرد و اندیشه بود.

معتزله نخستین گروه خردگرای اسلامی

پیدایش معتزله درتاریخ ایران و اسلام بدون شک بزرگترین تحول پس از وفات محمد بود و همان معتزله نخستین پایه گذاران اندیشه اجتهادی و نوپرداز ، توانستند جدل با خرد (گفتگوی اندیشه ها) را نیز سلاحی سازند علیه کسانی که در صدد بودند با مکتب محمد عربیت را برترین نژاد جلوه دهند و توسعه طلبیهای خود را با قرآن توجیه کنند. در میان اظهارنظرها و تحلیلهایی که تاکنون از معتزله ارایه

شده است نظراقبال لاهوری زیباتر و درست ترین تحلیل بوده است و وی از جمله کسانی است که خردگرایی در اسلام و پیدایش معتزله را از ایرانیان می داند:

«ذهن ایرانی پس از آنکه با محیط سیاسی اسلام سازگار شد، آزادی درونی خود را باز جست. آنگاه بر سر آنکه به خود پردازد و بر آنچه در سر آفاق بدست آورده است، تامل کند، از عرضه واقعیت عینی کناره گرفت. ذهن ایرانی که چند گاهی در دنیای عینی گم شده بود، به الهام فلسفه یونانی آغاز تعقل کرد و خود را داور حقیقت یافت. پس ذهن گرایی پدید آمد و با مستندات و تحمیلات بیرونی در افتاد. بی گمان چنین دوره ای که در تاریخ فکری هر قومی روی میدهد، دوره خردگرایی و شک گرایی و عرفان و ارتداد است و در طی آن، ذهن انسانی به انگیزه درون جویی، از همه موازین خارجی حقیقت شناسی سرباز میزند.

در عصر حکومت دودمان اموی، ایرانیان برای سازگار کردن خود با اوضاع جدید تلاش ورزیدند. اما با قدرت یافتن دودمان عباسی و رواج گرفتن فلسفه یونانی، نیروی عقلی فشرده ایران بار دیگر فوران کرد و در همه حوزه های اندیشه و کردار به طرزی شکفت، به جلوه گری پرداخت.

ایرانیان فلسفه یونانی را با شوق فراوان مطالعه و جذب کردند و با شور عقلی تازه ای که از این راه یافتند، بیدرنگ در نقد توحید اسلامی همت گماردند. پیش از آنکه عقل خشک از قیل و قال مجادلات دینی به تنگ آید و گوشه ای گیرد و نظریه ای سازگار فراهم آورد، الهیات که به نیروی متعصب دینی جان دوباره یافته بود، به رنگی فلسفی درآمد. در آغازین سده دوم هجری و اصل بن عطاء، شاکر حسن بصری که یکی از علمای نامدار کلام بود، آیین معتزله را که همانا نظام خردگرایی عالم اسلام است بنیاد نهاد. این آیین که بر جسته ترین جنبش فکری آن عصر بود، نخست برخی از اذهان تندیب ایران را به کار انگیزخت، ولی به زودی بر اثر مجادلات فلسفی بغداد و بصره از شور افتاد. در آن عصر شهربلند آوازه بصره به برکت وضع تجاری خود، عرضه افکار گوناگون چون فلسفه یونانی و شک گرایی و

مسیحیت و عقاید بودایی و آیین مانوی شده بود و به اذهان متجسس خوراک معنوی میرسانید و محیط مناسبی برای خردگرایی اسلامی به شمار میرفت

حکیمان اعتزالی با استدلال جدلی دقیقی که ازجمله امتیازات آنان نسبت به مسلمین قشری بود، موضوع توحید راطرح کردند از لحاظ ایشان، صفات خدا زائد بر ذات او نیست، بلکه همانا ذات او محسوب میشوند.

بنابراین از دیدگاه معتزله، صفات الهی وجود مستقل ندارند، بلکه عین وجود مجرد الهی هستند. ابوالحذیل میگوید: خدا دانا و همه توان و زنده است، و دانش و توانایی و زندگی او عین ذات اویند. ادوارد براون معتقد است که اندیشمندان معتزلی از آن کشورهای گوناگون بودند، ولی بیشتر آنان یا تباری ایرانی داشتند یا در ایران به سر میبردند. و اصل بن عطا که او را بنیانگذار این فرقه دانسته اند ایرانی بود.

بدین رو با واصل بن عطا «تکیه بر خرد» در اسلام قوت میگیرد و دو جناح معتزله و اشعری بحثهای جدالی خود را آغاز میکنند و آنچه مختصر میتوان گفت باز همان سخن دیرینه و دوگانگی برداشت آریاییان با سامیان حول توحید بوده است یعنی معتزله بینشی «اشراقی» از توحید و اسلام داشته اند و اشاعره بنیادگرای متعصب بینشی جسمانی از توحید داشته اند البته بسیاری از تاریخ نگاران پیروان اشعری را نیز ایرانی دانسته اند یعنی بحث و کنکاش حول هستی و توحید و انسان اساسا توسط ایرانیان پایه نهاده میشده است.

شایان یادآوریم که اکثر انشعابات و فرقه های اسلامی توسط ایرانیان سازمان داده شده است. بدین رو شاید گفته آن ایرانیان خردگرا درست باشد که ایرانیان برای ضربه زدن به اسلام و تضعیف آن، سعی در انشعاب آن داشته اند و هر سال و هر قرنی مذهبی نوین راه می انداخته اند.

خردگرایی و بنیادگرایی

نیک و بد بنیوش و بر سنجش بمعیار خرد
کز خرد برتر به دو جهان سوی من معیار نیست!
(ناصر خسرو خراسانی)

از هنگامه پیدایش معتزله در تاریخ اسلام، دو خط فقهی در میان مدارس اسلامی گشوده شد:

۱- خط خردگرایان (معتزله)

۲- خط بنیاد گرایان (اشاعره)

و این دوگانگی برداشت و تحلیل از اسلام موجب بروز مذاهب مختلف تسنن گردید که عادتاً رهبران مذاهب سنی شاگردان مکتب «اشاعره» بودند و حزب «تشیع علوی» و تمامی فراکسیونهای آن چون «زیدیه»، «اسماعیلیه» و «امامیه» در خط خردگرایان بودند و چنانچه از اقبال لاهوری نقل شد:

«ایرانیان اصلیت‌ترین نقش را برای سازمان بخشیدن به جریانهای خردگرا داشتند.»

همان نظریه اشراقی و جسمانی از توحید نیز در این دوگانگی مدارس اسلامی دخیل بود. یعنی میتوان گفت که «خردگرایان» پیروان و مروجان توحید اشراقی بودند که از کنوسیزیم (کیومرسیسم) و اندیشه کهن پارس و میترا سرچشمه میگرفت و بیشتر به «خرد» تکیه داشتند و نوپردازی و بهره جویی از علوم متداول زمان و فراگیری دانستنیها از اساس کارشان بود ...

اما بنیادگرایان که با بینشی جزئی و ایستا به اسلام و هستی مینگریسته و مینگردند با نوپردازی و خردگرایی مخالف بوده و تمامی گفتار و کردار صدر اسلام را غیر قابل تغییر و غیر قابل تحول میدانند و این جماعت بیش از هر چیز با فلسفه و علم کلام سر ستیز دارند و از شکافتن مسایل هستی با اندیشه و خردگریزانند. خردگرایان با تکیه به فلسفه یونان و اندیشه اوستائی اشراقی

پارسی که در نظریات اسلام و محمد نیز راه یافته بود، سعی داشتند تا هستی و تمامی پدیده های موجود در آن را با «عقل» و «اندیشه» بشناسند و به دیگران نیز بشناسانند اما بنیادگرایان اشعری مذهب که از دانش بالای فلسفی خردگرایان محروم بودند، دست و دستار خویش را به ظاهر دین و فرامینش بسته بودند و از هرگونه بحث و کنکاش و استدلال و تحقیق و تحلیل درچگونگی «آفرینش» و پیامبران و «پیشوایان» و «کتابهای آسمانی» و «فرامین الهی» ... میگریختند و فلاسفه و اندیشمندان خردگرا را که سعی داشتند هر پدیده و قانون و حکمی را با ترازوی عقل و خرد بسنجند و بفهمد را متهم به الحاد و کفر و زندقه و ... میکردند. فقیهان بنیادگرا در مقابله با فلسفه اشراق و گنو سیزم اسلامی (اسلام آریائی - سامی) به کلیسا و تعالیم مذهبی فقهی آنها مراجعه کرده و یکسری مسایل ضد انسانی ضد اسلامی را بعنوان «فقه اسلامی» و اقوال حضرت رسول! وارد تاریخ اسلام کردند که هیچ ربطی نه به اسلام داشت و نه به محمد و حتی نه به عیسی! زیرا مسیحیت سالها بود که توسط آخوند های عیسوی منحرف شده بود و هیچ ربطی به عیسی نداشت و بلکه قیصرها و سزارها برای استحمار مردم و سرگرم کردن آنها به مسایل بی ربط و بی محتوی دکان کلیسا را رونق بخشیده بودند تا سرزمینهای تحت استعمار رم را توسعه دهند ...

لباس ویژه روحانیت

بدین رو بنیادگرایان اسلامی که تکیه گاه اصلی فقهی شان کلیسا بود سعی کردند تا سازمان و تشکیلاتی در اسلام بسازند چون کلیسا و سلسله مراتب و عناوینی برای آخوندها! بدین رو در زمان هارون الرشید که بنیاد گرایان شدیداً در حکومت دخیل شده بودند و «خرد گرایان ایرانی و شیعیان علوی» در کوه و دشت و صحرا آواره بودند سازمان بخشیدن به «اسلام سنتی» (اشعری) آغاز شد. ابویوسف که ازسوی هارون برای نخستین بار لقب «پاپ اعظم» یعنی «قاضی القضاات» را گرفته بود مأموریت یافت تا یک سازمان

آخوندی چون کلیسا در اسلام بسازد و پیش از هر چیز لباس ویژه
ایکه تقلید از کلیسا و پدران روحانی بود برای شاگردان خودش
ساخت؛ و اعلام کرد برای اینکه «عالم» (دانشجو و دانشمند دینی)؛
«از عامی»؛ (توده زحمتکش مردم) باز شناخته شود؛ همه شاگردان
مدارس مذهبی (پدران روحانی = کلیسا) بایستی لباس ویژه ای چون
لباس کشیشها بپوشند که لباس کشیشها نیز بتقلید از قبای
صحرانشیان تازی سامی بود ...

سید جمال الدین و رنسانس اسلامی

در دو قرن اخیر، بخشی از روشنفکران ایران ما و اکثر کشورهای
اسلامی در پی تاثیر یافتن از انقلاب کبیر فرانسه، دگر بار تلاش
کردند تا سقف شکافی در افکار و عقاید مردم مسلمان کرده و طراحی
نو در اندازد!

پیشوای این راه سید جمال الدین اسد آبادی افغانی! بوده است وی که
حدود ده زبان دنیا چون فارسی، عربی، ترکی، فرانسوی، انگلیسی و
روسی و را به خوبی صحبت میکرد و سرزمینهای بسیاری را
گشته بود و تجربیات بسیار اندوخته بود با شعار وحدت کشورهای
اسلامی برای بازگشت به عزت و عظمت گذشته، از اسدآباد همدان
برخاست و پیام نیمه خردگرایی را تا بلخ و بخارا و استامبول و
قاهره و لندن و پاریس طنین افکن کرد و با پرورش دادن شاگردانی
«خردگرا» و «وحدت جو» افکار انقلابی خود را در جهان اسلام
منتشر ساخت! سید جمال که پرچمدار خردگرایی دینی بود بدون شک
از تیغ و تیر «بنیادگرایان» در امان نماند و چون تمامی خردگرایان
تاریخ به الحاد و زندیق و کافر متهم شد! برای تحریک عوام علیه سید
جمال، حتی «بنیادگرایان ضد عقل» شایع کردند که سید ختنه نیست
!!

سید جمال پس از اینکه از کشور خودش ایران تبعید شد در پناهگاهش
که احیاناً ترکیه و روسیه و انگلستان و یا فرانسه بود، نیز آزاد
نماند و با توطئه های بنیادگرایان و زور سرنیزه پادشاهان هیچ

جای امنی برای ماندن نیافت!

سید جمال تلاش کرد تا مراجع تقلید و رهبران تسنن را بهم نزدیک کند و با اتحاد مسلمین و وحدت بخشیدن «دین و سیاست» کشور بزرگی از مسلمانان بسازد بدین رو تماسهای بسیاری با پادشاهان و مراجع تقلید و مفتی های مذاهب گرفت که تلاشش بی اثر نبود. تحریم تنباکویی که توسط میرزای شیرازی صادر شد از جمله نتایج فعالیت های سیدجمال اسدآبادی بود!

سید برآن بود که روحانیون بنیادگرا و خردگرا و پادشاهان را بر سر یک میز بنشانند و قرآن را از قبرستانها و طاقچه ها به صحنه بحث و بررسی و نقد اجتماع بیاورد ... در چگونگی فعالیت و میزان موفقیت «سید» بایستی رساله ای ویژه نوشت که در اینجا مجال آن نیست ولی میتوان گفت که سیدجهان دیده و خرد گرا نقش مهمی برای دوباره جان دادن به «سیاسی نمودن توده مردم» و «تحریک علما و سیاسیون» داشت و تمامی تلاشها و انقلاباتی که در پی او در جهان اسلام پدید آمد بی نشأت از زحمات او نبود.

نخستین دانشجویان ایرانی در غرب

در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم که پای چند دانش آموز ایرانی به غرب باز شد موجب شد تا آرام آرام جامعه سنتی ایران که شدیداً اسیر «استبداد سلاطین» و «استحمار ملایان» بود تکانی به خورد گشایش دارالفنون در تهران به همت «امیرکبیر» (فراهانی) نخستین گام برای آزاد سازی ذهن ایرانی از تعصبات دیرینه «بنیاد گرایان دینی مقلد کلیسا» بود بدین رو میتوان این اقدام بزرگ امیرکبیر را آغازی دیگر از تلاش اندیشمندان خردگرای ایران در جهت بینایی و «بیداری بخشی» به مردم دانست.

امیرکبیر خود از جمله چند تن جوانی بود که نخستین دانشجویان ایرانی درغرب راتشکیل میدادند وی به همراه چندتن دیگر به اروپا فرستاده شدند برای آموزش و فراگیری دانشهای جدید و امیرکبیر به

مجرد بپایان رساندن تحصیل خویش و باز گشتش به میهن بر آن شد تا قهرمانانه از تمامی نیرویش برای رهانیدن جوانان کشور از دامان تفکرات بنیادگرایا ایستا اندیش!! سودجوید. «قضاوت» و «آموزش» تا آنزمان تماما بدست روحانیت بود و بهمین رو میبینیم پس از صفویه و باز شدن جای پای برادران شرلی و دیگر تجار انگلیسی به ایران، رشد فکری و دانش پروری ایرانیان میمیرد و به ویژه در هنگامه سلطنت «قاجاریه» ایران سیاهترین دوران حیات خود را می گذراند جهل و نادانی و فساد و بیفروشی از یکسو و وطن فروشان شاهان از سوی دیگر میرفت تا ایران را برای همیشه از جغرافیای عالم حذف کند! اما پاکیری انقلاب مشروطه که حیات و شهادت مردان بزرگی چون فراهانی (امیرکبیر) بی اثر در پیدایشش نبود راه نوینی را در برابر ایرانیان گشود.

در آنزمان که تعداد تحصیلکردهای خارج از کشور روز بروز رو به افزایش بود و با باز شدن محیط سیاسی اجتماعی کشور و پیدایش ماشین چاپ و روزنامه در ایران، مردم با افکار و اندیشه های نوینی آشنا میشدند، پایه های انقلاب ریخته شد و جنبش مشروطه رشد کرد.

در جنبش مشروطه نیز دعوای تاریخی دوگانگی برداشت از اسلام (بنیادگرایی و خرد گرایی) را به خوبی ملاحظه میکنیم! و همه میدانیم که بنیادگرایی روحانیون و مراجع تقلیدی چون شیخ نوری چه فاجعه ای به بار آورد و دوباره میهن را تحویل استبداد سلطنتی و اسلام فقهاتی بنیادگرا داد.

باری دگر روحانیت در تقلید و مسیحیت

تا جنبش مشروطه روحانیت بیشتر به قضاوت و اداره حوزه ها مشغول بود یعنی با در بار ساخته بود که با تسلط بر بخشی از پایه های قدرت! به همکاری تاریخی خود با سلطنت ادامه بدهد و بیشتر بهمان مسجد که مدرسه و قضاوتخانه بود بپردازد و از دخالت در امر

سیاسی پرهیز کند! یعنی روحانیت در آن شرایط در جایگاه «ارتدکسها» مسیحی بود (این تقسیم بندی سه گانه برای اسلام که کاری نو میباشد را ما از اینجا و این نوشته مطرح میکنیم تا در آینده بیشتر آنرا بشکافیم و منظور از ارتدکس بنیادگرایی در دین در پناه کلیسا و مسجد: orthodoxe) اما با رشد جنبش آگاهی بخشی که توسط روشنفکران و خردمندان تأثیر یافته از انقلاب فرانسه در میهن ما آغاز شده بود، روحانیت هم فعالیت به بازار سیاست کشیده شد که باز همان دو بینش در دین موجب انشعاب روحانیون شد.

اسلام کاتولیک و اسلام ارتدکس

۱- جناح مترقی روحانیون اسلامی (کاتولیکها = دخالت در سیاست با شروط: catholique) بر این باور بود که مشروطه دفع افسدی است به فاسد! یعنی موقتا قابل پذیرش است زیرا از استبداد شاهی یک فاز جلوتر است! و بر همین اساس استدلالاتی دینی هم میکردند و مشروطه که توسط خردگرایان انقلابی پا گرفته بود را با عقیده دینی خود انطباق میدادند و از آن حمایت میکردند!

این نوع برداشت از اسلام را، ما کاتولیک مینامیم (روحانیون مدافع حکومت مشروطه) چون آنها به مرجعیت مذهبی (پاپ) ایمان داشتند یعنی به وحدت دینی تحت اشراف مرجعیت، و احترام به نظم موجود در جامعه و رای مردم برای تحول ساختار اجتماعی باور داشته و خود را همراه با مردم و خردگرایان کرده بودند! و میگفتند دولت بایستی توسط رای مردم اداره بشود با حفظ شئون اسلامی که از طریق آنها (مراجع تقلید کاتولیک) دیکته خواهد شد!

در این جنگ مذهب علیه مذهب هر چند شیخ فضل الله (رهبر ارتدکسها) شکست خورد و بدار آویخته شد! اما افکار ارتجاعی و بنیادگرایانه ضد عقلی او وارد مجلس شورا شد! که خود اصیلترین عامل انحراف جنبش گردید!

پس از اعدام شیخ فضل الله نوری بدست مشروطه خواهان، شکاف

میان روحانیون عمیقتر شد و «سازمان روحانیت» انسجام خود را از دست داد به ویژه اینکه انقلاب مشروطه هم به انحراف کشیده شد و آخوند هایی که هوادار مشروطه بودند! نیز تن به «مشروطه سلطنتی» دادند مشروطه ای که در حاکمیت استبدادی دربار و استعمار بود! و روحانیون سیاسی کار هم که وارد مجلس شده بودند! (بجز تعداد انگشت شماری) چیزی از کنار کود نشینان (مخالف مشروطه) کم نمیآوردند!

زیرا که آنها هم همدست و همداستان امیال شاهان قاجار و استعمار بودند و در بسیاری از موارد مانع به تصویب رساندن قوانین مردمی! میشدند!

پایه های «حکومت ولایت فقیه» نیز از همان دوران نهاده شد و «روحانیت» اختیارات تام و «حق وتوی» کامل در مجلس را در اختیار گرفت.

ولایت فقیه از مشروطه پای خود را محکم کرد

خیلیها بر این گمانند که حکومت ولایت فقیه که در پی تصاحب انقلاب مردمی بیست و دوم بهمن به روی صحنه آمد، پدیده ای نوظهور بوده است! ولی تاریخ خلاف آنرا گواهی میدهد! زیرا از همان آغاز انقلاب مشروطه! روحانیت توانست پای خود را در «قدرت» و «قانونگذاری» محکم کند! و دین و دینداری را بهانه ای برای مقابله با «اندیشه های پویا» و «خردگرایی» کند!!

ولایت فقیه از همانجا شروع شد که در زمان محمد علیشاه متمم قانون اساسی تهیه شد و در اصل یکم، شاه مروج مذهب شیعه خوانده شد!! و در اصل دوم روحانیون پاسدار منافع صنفی خود با عنوان پاسداری از دین شدند و حاکمیت مطلق را از آن خود نمودند!

ما در اینجا اصل دوم متمم قانون اساسی را که در سال ۱۳۲۲ (ه ق) به امضای محمدعلیشاه رسیده است را از نظر می گذرانیم:

«اصل دوم: «مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تاسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالا نام(ص) نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه به عهده علمای اعلام ادام الله برکات وجود هم بوده و هست مهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند باین طریق که علمای اعلام و حج اسلام و مراجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علما که دارای صفات مذکور باشند معرفی بمجلس شورای ملی بنمایند پنج نفر از آنها را یاد بیشتر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالا تفاق یا بحکم قرعه تعیین نموده بسمت عضویت بشناسند تامواد بکه در مجلسین عنوان میشود بدقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح ورد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رای این هیئت علما دراین باب مطاع و متبع خواهد بود واین ماده تا زمان ظهور حضرت حجه عصر عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.»

این اصل که توسط روحانیون در سال ۱۳۲۲ قمری وارد قانون اساسی شده است بیانگر یک دریا سخن است که از همان دوران ولایت مطلقه فقیه پایه گذاری شده و رسمیت یافته از حیل و فریبکاری روحانیون و ضدیتشان با «اسلام» و «خرد» و «رای مردم» است!

قانون اساسی ای که به برکت خونها و تلاشهای فرزندان رشید ایرانی بر دربار تحمیل شده بود و میرفت تا ایران را از خرافات مذهبی و اسارت آخوندی بدر آورد! را دوباره اسیر و پایبند «ملا» کرد و همه آن نبردها و مبارزه ها و تلاشهای آگاهی آزادی بخش پیشتازان مشروطیت را برباد داد! و پنج روحانی را برابر دانست با رای تمام

ملت! و این مسئله حتمی است که حکومت ولایت فقیه نه از سال هفت هزار آریائی میترائی، (۱۳۵۷ خورشیدی) بلکه از سال ۱۳۲۲ خورشیدی با تصویب همین اصل ارتجاعی رسمیت یافت و اختیار و اراده ملت بدست چهار پنج روحانی افتاد!

بهین متن اصل دوم نگاهی بیندازیم!

«به رسول الله و امام زمان «حضرت» میگویند!! اما علیشاه را «اعلی حضرت» (اعلیحضرت) مینامند!

- و همان مجلس شورای ملی را که توسط ملت و اکثراً روشنفکران تحصیلکرده اروپا تاسیس شده است را مجلس امام زمان میخوانند! و مجلسی میدانند که باتوجهات آن حضرت تاسیس شده است.

- و همان قوانین و دستوراتی که به تصویب نمایندگان ملت میرسد! بایستی به امضای مراجع تقلید برسد در غیراینصورت جنبه قانونی نخواهد داشت! و نمایندگان مراجع حق هرگونه وتوئی را دارند!

- و درهمان ماده دوم، تازمان ظهور امام زمان امکان تغییر و تحول نیست!!

خوب بایستی از این کسانی که امروز شعار قانون اساسی مشروطه را میدهند پرسید! آن قانون اساسی با همین قانون اساسی ولایت فقیه چه فرقی دارد!!

او هم بنام دین و اسلام و حکومت امام زمان و ... ملت را قتل عام میکند و قانون ضد مردمی وضع میکند! شما هم سنگ همان قانون اساسی را به سینه میزنید که درست مؤید همان نظریات خمینی و فقهای دیگر است! و رأی تمامی نمایندگان ملت در برابر رأی پنج روحانی هیچ است!

پس به خوبی روشن است که «سلطنت و روحانیت» دو روی یک سکه اند! که ضد رأی مردم و مخالف حکومت قانون و حاکمیت اندیشه و خرد و مردم هستند!! و هر دو دسته بر این باورند که مردم نیازمند رهبر و قیم و ولی و بزرگتر هستند

چگونگی پیوست روحانیون کاتولیک به نهضت مشروطه

این پرسش شاید در ذهن بسیاری از پژوهشگران و تاریخ نویسان پیش آمده باشد که چگونه شد، بخشی از جناح روحانیت علمدار انقلاب مشروطه شدند و آنچنان قهرمانانه به میدان آمدند و از حرکت انقلابی مردم «روشنفکران خردگرا» حمایت کردند؟!

یک نکته که بسیار قابل ملاحظه است اینکه دو جناح روحانیت «ارتدکسها» و «کاتولیکها» در آن مقطع کاملاً از هم جدا شده بودند و این بدین خاطر بود که ارتدکسها کاملاً در آغوش سلطنت و شاه خزیده بودند و گوش بزنک دستورات و خواهشهای سلطان بودند و فتوا و حکمشان در جهت تثبیت سلطنت!

اما کاتولیکها که از نظر اقتصادی وابسته به بازار بودند در خدمت آنها (یعنی بازاریان) بودند! و مسلماً چون رقابتهای استعماری نیز در اوایل قرن بیستم به حد اعلای خود رسیده بود و روس و انگلیس و آلمان و بهر وسیله دست می انداختند تا به منافع بیشتری در ایران برسند، موجب برخی تنشها در جامعه و سازمانهای رسمی که روحانیت بخش اساسی آن بود میشد!

رقابت روحانیت در تاسیس بانک روس

روسیه در پی قرار دادی که با ایران بسته بود درصدد بودتا بانکی در تهران بگشاید! بدین رو زمین گورستانی را که مجاور یک مسجد امامزاده بود کاندید خرید کرد!

این زمین چون وقفی محسوب میشد می بایست از روحانیون خریداری شود!

لذا مسئولان بانک استقراضی روس «مستشارالتجار» را مامور خرید این زمین کردند وی ابتدا به «طباطبائی» (یکی از رهبران مشروطه) مراجعه کرد ولی نتوانست با وی به توافق برسد، لذا نزد شیخ فضل الله نوری رفته زمین گورستان را به همراه «مدرسه قدیمی چال»، که در کنار هم بودند، به مبلغ هفتصد و پنجاه تومان خریداری میکند! و «بانک استقراضی روس» را میسازد!

این نخستین در گیری و اختلاف اصلی شیخ فضل الله با روحانیون مشروطه خواه، چون طباطبائی و بهبهانی بود! و بدیهی است که بهبهانی و طباطبائی از عملکرد نوری خرسند نبوده و مردم را تشجیع به مخالفت با بنای ساختمان در زمین موقوفه خریداری شده میکنند!!

اختلاف روحانیون کاتولیک (هواداران مشروطه) با روحانیون ارتدکس (دربار و شیخ فضل الله) اوج گرفته و مردم در پی تظاهراتی در مسجد شاه جمع می شوند و پس از آن با تشجیع یک واعظ به ساختمان نیمه ساز بانک حمله کرده و آنرا ویران میکنند، شاه و شیخ فضل الله نوری و امام جمعه تهران (که داماد شاه بود) شدیداً با اقدام روحانیون کاتولیک مخالفت می کنند اما تلاششان بی فایده میافتد و دولت مجبور میشود با پرداخت چند هزار تومان خسارت به بانک، اجرای طرح را در گورستان! و مدرسه چال متوقف کند!

این اقدام موجب میشود که روحانیون کاتولیک انسجام بیشتری گرفته و تحت رهبری دو سید (بهبهانی و طباطبائی) قرار گیرند و روشنفکران خردمند تحصیل کرده در غرب و دیگر علمای متعهد زیر نام این دو سید، تشکیلات مردمی بزرگی را پایه ریخته و بنیادهای آغازین انقلاب مشروطه را مینهند!

اما در بازار مدتها بود که بازاریان از گمرک تهران و تولیت! مستر نوژ بلژیکی به تنگ آمده بودند و مرتب به علما شکایت این مرد را میکردند ، زیرا وی تعرفه های گمرکی را روز بروز افزایش میداد و مشکلات مالی را برای بازاریان پدید میآورده است! بدین رو درگیر شدن با «نوژ» و تلاش برای برکناری او توسط بازاریان و روحانیون هواداراش (کاتولیکها) اوج میگیرد! به ویژه ملاها از چند عکس مسیو نوژ در لباس آخوندی که هنگام رقص بالماسکه گرفته شده بود استفاده های تبلیغاتی بسیاری علیه وی نموده و به مردم میگفتند که اینها در صدد براندازی دین و توهین! به روحانیون هستند و ...!

به جزاین درگیری که بازاریان با گمرک داشتند، اختلاف دیگری هم بین آنها با دربار پدید آمد! و آن هنگامی بود که بعلت جنگ میان روسیه و ژاپن صادرات قند به ایران کاهش پیدا کرده بود و بازاریان

از این فرصت سوءاستفاده کردند و یک سوم بر قیمت قند افزودند. این اقدام موجب شد که عطاءالدوله حکمران تهران سران بازار را احضار کرده و از آنان بخواهد تا قیمت قند را به اندازه گذشته بازگردانند ولی بازاریان موافقت نکرده و پیشنهاد نمودند که بخشی از سود اضافه را نیز به دولت بدهند

مذاکره بین حکمران تهران و بازاریان به نتیجه نمرسد، عطاءالدوله دستور میدهد که چند تن از افراد سرشناس بازار را بفلک بسته و پاهایشان را چوب بزنند از جمله کسانی که این تنبیه (تعزیر) شاملش میشود حاج سیدهاشم قندی است که از تاجران بزرگ شهر است و نفوذ زیادی میان روحانیون کاتولیک دارد وی علیرغم اینکه دارای سه مسجد در تهران است موسسات خیریه ای نیز تاسیس نموده، بدین رو یک باند بسیار وسیعی از روحانیون در اختیار اراده وی هستند.

در این مرحله دو سید به حمایت از بازار برخاسته و دستور اعتصاب عمومی میدهند! همه بازار بسته میشود و انبوهی از مردم در مسجد شاه جمع میشوند! و سید جمال الدین اصفهانی که از زمره روحانیون کاتولیک بوده است به منبر رفته و شدیداً به دولت و شاه حمله میکند! امام جمعه که از باند ارتدکسها و داماد شاه بوده است پرخاش به شاه را تحمل نکرده و سید جمال اصفهانی را به بابی و کافر بودن متهم کرده و وی را از منبر پایین میکشد! درگیری و زد و خورد شدیدی در مسجد میان ارتدکسها و کاتولیکها در میگیرد دو سید (بهبهانی و طباطبائی) با حمایت و حراست مردم به خانه هایشان باز میگردند اما کینه و درگیری روانی در میان جامعه شدت بیشتری میگیرد پس از این درگیری که برخی گفته اند دو سید هم مورد ضرب و شتم و اهانت قرار گرفته اند، بهبهانی و طباطبائی به همراه تعداد بسیاری از روحانیون هوادارشان (کاتولیک) و مردم بسیاری بعنوان اعتراض در عبدالعظیم متحصن شده و بست مینشینند!

در همین هنگامه در شهرهای کرمان و قزوین نیز برخی از روحانیون مورد اهانت و ضرب حکمرانان واقع شده بودند از جمله حاجی محمدرضا در کرمان. وی در پی برانداختن یک شورش و تحریک مردم بر علیه دولت دستگیر و فلک میشود و مثل همین کا را با چند روحانی

دیگر در قزوین و تبریز میکنند، بدین رو ناخودآگاه و با تحریک خود دولتیان! بخشی از روحانیون کینه شدیدی از دربار بدل می گیرند و رسیدن این خبرها به مرکز موجب تشجیع بیشتر روحانیون کاتولیک میشود! روز بروز بر تعداد بست نشینان عبدالعظیم افزوده میشود و زنان و مردان با تظاهرات در تهران و دربین راه شاه، از او میخواهند که به خواسته های علما گوش دهد.

این تظاهرات موجب شورشها و اغتشاشات شدیدی در شهر میشود و درگیری به دربار هم کشیده میشود و چند تن از روشنفکران که اکثرا تحصیلکرده های غرب هستند از بست نشینی علمای کاتولیک حمایت میکنند و موجب قهر و غضب شاه واقع شده و تبعید میشوند!

بست نشینی در عبدالعظیم که نخستین گام بلند انقلاب مشروطه بود با هشت شرط فرموله شده به شاه تقدیم میشود که مورد پذیرش واقع شده و بست نشینی پایان مییابد و علما با کالسکه شاه و احترامات بسیار در میان استقبال پر شور مردم به شهر باز میگردند.

نخستین شروط علما که سپس به تشکیل عدالتخانه و مجلس شورای ملی منتهی شد عبارتند از:

۱- نبود عسکر کاریچی در راه قم (وی امتیاز درشکه و کاریرانی راه قم را از دولت گرفته، و با مسافران بدرفتاری میکرد ... که موجب کله و شکایت طلبه ها و مردم بود)

۲- بازگرداندن حاجی میرزا از رفسنجان به کرمان (وی در پی فلک شدن به رفسنجان تبعید شده بود)

۳- بازگرداندن تولیت مدرسه خان مروی به حاجی شیخ مرتضی (تولیت این مدرسه در پی شورش و حمله به محل نیمه ساز بانک روس از یک روحانی کاتولیک بازستانده و به یک آخوند ارتدکس واگذار شده بود)

۴- بنیاد «عدالتخانه» در تمامی کشور (این ماده خود عامل اساسی و بنیادین انقلاب مشروطه و گشایش مجلس شورای ملی در ایران شد)

۵- روان گرداندن قانون اسلام در تمامی کشور

۶- برداشتن مسیو نوژ از سر کمرک و مالیه

۷- برداشتن علاءالدوله از حکمرانی تهران

۸- کم نکردن تومانی دهشاهی از مواجب و مستمری کارکنان دولت.
پس میتوان پایه ریزی انقلاب مشروطه و چگونگی پیوست بخشی از
روحانیت (کاتولیکهای قانونگرا) را به مبارزه توده های مردم در چند
مورد زیر فرموده کرد:

* اختلافات روحانیون کاتولیک با روحانیون ارتدکس برای ساختمان
«بانک استقراضی روس».

* وابستگی روحانیت کاتولیک به بازار و تجار و گرانی قند از سوی
بازاریان و مخالفت دولت با این گرانی.

* مشکلات گمرکی و مالی مسیو نوژ بلژیکی که این هم در خدمت منافع
مالی بازار بوده است!

* بی احترامی به روحانیون کاتولیک و فلک و تبعید کردن آنها!

* بازستانی تولیت برخی از مدارس از روحانیت کاتولیک و محول
کردن آن به روحانیون ارتدکس!

* عدم عدالت اجتماعی و خود کامگی دربار و درباریان

* متوجه کردن دولت به قوانین اسلامی و یانظارت روحانیون
برقانونگذاری!

چون در اینجا ما در نظر نداریم انقلاب مشروطه را تحلیل کنیم تا
همینجا بسنده کرده و تا کید می کنیم که در پی مشروطه روحانیون
ارتدکس اندکی منزوی شدند (به ویژه پس از اعدام شیخ فضل الله) و
پس از چندی خود روحانیون کاتولیک قانونگرای هوادار مشروطه
تبدیل به ارتدکس!! شده و خود بخشی از قدرت سیاسی شدند! زیرا در
پی تشکیل مجلس شورایی خود روحانیون کاتولیک در قانونگذاری
و حکومت و سیاست دخیل شدند.

اما آنچه کاملاً در بررسی تاریخی انقلاب مشروطه نمایان است
اینکه رهبران دینی هوادار مشروطه با حمایت از اهداف روشنفکران
انقلابی در صدد بوده اند تا قانون راجایگزین خودکامگیهای
«سلطنت» کرده و «عقل و خرد» را بجای خرافه ها و تعصبات بیجای
مذهبی بنشانند! هدف اساسی علمای دینی هوادار مشروطه بویژه دو
سید (طباطبائی و بهبهانی) این بوده است که از نفوذ غیرانسانی و

ارتجاعی روحانیت بنیادگرا بر جامعه و افکار مردم بکاهند و سرنوشت مردم را به خودشان بسپارند! در تأیید این گفته نویسنده «تاریخ مشروطه» مینویسد که:

طباطبائی هنگامیکه عین الدوله به دیدنش آمده بود تا موافقت شاه را در مورد تشکیل عدالتخانه اعلام کند بدو گفت: "این عدالتخانه که میخواهیم نخستین زیانش به خود ماست (!!)" چه مردم آسوده باشند و ستم نبینند و دیگر از ما بی نیاز گردند و درهای خانه های ما بسته شود. ولی چون عمر من و تو گذشته کاری کنید که نام نیکی از شما در جهان بماند، و در تاریخ بنویسند بنیادگزار مجلس و عدالتخانه عین الدوله بوده و از تواین یادگار در ایران بماند.

پیداست که رهبران دینی هوادار مشروطه (کاتولیکهای اسلامی) درصدد بوده اند تا با برپایی مجلس شورای ملی، حوزه و سازمان روحانیت را از کار انداخته و ایران را چند قرن به پیش برانند!! اما توطئه های در بار و نیرنگ بازیهای دیگر روحانیون چنین فرصتی را به ملت ایران نداد تا از شر «سازمان روحانیت» خلاص شوند و باز روحانیون دست اندر دست شاه به انحراف انقلاب مشروطه پرداختند!

رضاشاه بزرگ و مبارزه ضد آخوندی!

رضاخان که رئیس قزاقها بود با سفارت آلمان تماس گرفته و از آنها کمک و همیاری خواست برای بدست گرفتن قدرت! وی در نظر داشت از رقابتی که بین «روس، انگلیس و آلمان» بود بهره بجوید و هم تأیید روسها را بدست آورد (که آورده بود! زیرا رئیس قزاقها بود) و هم حمایت ابر قدرت دیگر را که در رقابت با روس بود! یعنی آلمان! باری رضاخان اهداف خود را دنبال کرد تا به سردار سپهی رسیده و پس از آن به کمک روحانیونی که از قدرت دور بودند بویژه سیدضیا

توانست کودتا کند و بر ایران حکم براندا کودتای رضاخان چون از حمایت سیدضیا برخوردار بود توانست انبوهی از آخوندها را نیز جذب کند و چون رضاخان شعارهای ملی سر میداد بخشی از روشنفکران نیز بدو پیوسته و از اقداماتش حمایت کردند. رضاخان پس از اینکه بخشی از روحانیون که دوستان سابقش بودند را تصفیه کرد و بسیاری را اعدام و آواره ساخت با حذف سیدضیا قدرت کامل کشور را بدست گرفت و بفکر نابودی کامل روحانیت افتاده و با شعارهای تجدیدخواهی و کشف حجاب و ... تلاش کرد تا روحانیون و طلبه ها را خلع لباس کرده و تنها چند ملای ریش بلند هوادار سلطنت را رسمیت بخشد! وی خواسته بود تا برای روحانیون و طلاب علوم دینی که تشکیلات آموزشی جداگانه ای نسبت به دولت داشتند نیز، مراتب و مدارج خاصی قرار دهد و امتحانات ویژه دینی برای آخوند و معمم شدن انجام گیرد.

رضاشاه که در ابتدای تلاشش برای کسب قدرت همه سنتهای ارتجاعی روحانیون را مراعات کرده بود، پس از اینکه تاج شاهی بر سر نهاد علیرغم اینکه لباس آخوند را برای طلبه ها ممنوع کرد! مراسم عزاداری و نوحه و سینه زنی را نیز قدغن اعلام نمود! و چون تمامی این اقدامات به زور انجام میشد! پیش از اینکه با تبلیغات گسترده فرهنگی عمیقی به مردم روشنائی و آگاهی بخشد، موجب مخالفت مردم و مظلومیت روحانیت شد! زیرا شیوه قلدرا نه رضاشاه که تنها با قدرت و زور اعمال میشد بدون اینکه یک اندیشه جایگزین فرهنگی جدیدی را ارایه کند آن شد که پس از چندی باز روحانیت با مظلوم نمایی خود، از حمایت بیشتر عوام جاهل برخوردار شود! اما آنچه را برای ثبت در تاریخ بایستی گفت اینست که رضاشاه نسبت به سواد و آگاهی سیاسی اجتماعی محدودی که در زمان خود داشت کارهایی انقلابی و قابل تحسین انجام داد که نسبت به شاهان مفتخور و وطنفروش قاجار وی قابل تقدیر و ستایش است.

نامگذاری «آیت الله» نا گهان از کجا آمد؟

یکی از مسائل بسیار جالب در یک قرن اخیر تاریخ اسلام در ایران پیدایش ناگهانی واژه «یت الله» است که بعنوان یک لقب عام و بمراجع تقلید داده میشود!

پیدایش ناگهانی لقب درست در همان راستای مبارزه قدرت روحانیون بنیادگر است! که شدیداً بر آن شده بودند تا تمامی قدرت سیاسی را چون قرون وسطی در اروپا بدست بگیرند!

برای بهتر فهمیدن و خوبتر شناختن روحانیون، بدنیست که فلاش بکی بزنیم به تاریخ اسلام و نظری بیفکنیم بر عناوین و القابی که سرمداران مذهبی برای خویش انتخاب میکرده اند! که آخرین آن همین عنوان «آیت الله» است که باز به پیروی از کلیسا و مسیحیت ارتجاعی تحریف شده! بجای واژه «پاپ» رهبر کل مسیحیان و «فرمانروای کلیسا»! انتخاب شده است!

امروزه برخی بر ما خرده میگیرند که چرا هر گاه نامی از محمد و علی و دیگر پیشوایان تشیع به میان میآوریم حضرت و صلوات در پس و پیش آن نمیگذاریم! و به گفته ای امروز که بندگان ستمکار خداوند خویش را از حضرت بالاتر لقب میدهند و والا و علیا و اعلی حضرت در پس نام خود مینهند! آیا حضرت محمد و حضرت علی نگفتن جرمی نابخشودنی است؟!

محمد پیشوای اسلام تنها لقبی که به خود داد «عبد الله» (بنده خدا) و «رسول الله» (پیامبر خدا) بود و از همان ابتدا با هر گونه تملق و لقب اضافی که از سوی پیروانش ارایه میشد، مخالفت میکرد و ابوبکر نخستین خلیفه سیاسی محمد نیز آنگاه که مردم وی را خلیفه الله خواندند با آنها مخالفت کرد و گفت من خلیفه رسول الله هستم! نه خلیفه الله!

عمر نیز بر شیوه ابوبکر رفت و خود را خلیفه خلیفه رسول الله خواند و این دو (ابوبکر و عمر) هرگز بر جایگاه محمد بر منبر ننشستند و هریک پله ای پایینتر از دیگری را جایگاه خویش برای وعظ و خطابه قرار دادند.

اما عثمان سنت شکنی کرد و همچنانکه وی عامل اصلی تبعیض

اجتماعی، اقتصادی در میان مسلمانان بود وی بنیانگذار سازمان روحانیت متصل به دارالخلافه نیز بود و همان او بود که برای اقربا و فامیل خویش بودجه خاص از بیت المال را اختصاص داد و هم او بود که به مداحان و تملق گویان و جاعلان حدیث و روایت میدان داد! و همان عثمان نخستین کسی بود که خود را «خلیفه الله» خواند! اما پیروان «علی» و شیعیان او همواره رهبر عقیدتی خویش را «امام» میخواندند و از هنگامه به خلافت رسیدن «علی بن ابی طالب» وی را «امیرالمؤمنین» نیز میخواندند و در رقابت با «امام علی» معاویه نیز خود را امیرالمؤمنین لقب داد.

شیعیان تا غیبت «امام مهدی» واژه و لقبی جز «امام» را برای رهبران خود بکار نبردند. در میان سالهای ۲۶۰ تا ۳۲۹ قمری که مرحله «غیبت صغری» است از سفیران و رابطان امام مهدی با عنوان «نایب خاص» یاد شده است و در هنگامه «غیبت کبری» چهار تن از یاران نزدیک «امام مهدی علوی» بنامهای «ابوعمر و عثمان»، «ابوجعفر محمدبن عثمان»، «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» و «ابوالحسن علی بن محمد سمري»، فقط با عنوان «نواب اربعه» یا سفرای اربعه یاد شده است. یعنی حتی تا مرحله غیبت کبری هم هیچ واژه و لقبی را شیعیان برای رهبران خود بکار نبرده اند که متصل و مرتبط به «الله» باشد البته «اسماعیلیان» که یک حزب دیگر علوی است و بنام شش امامی ها شهرت دارند و به مراتب هفتگانه در تشکیلات خود قایل بودند:

نخست «ناطق» که پیامبر اسلام، محمد بود. دوم: «اساس» که رهبری سیاسی ایدئولوژی، امام علی بود. سوم «امام» که باور به پیشوایی فرزندان امام علی بود تا اسماعیل بن محمد صادق. چهارم: «حجتها» که رهبران هر استان و ولایت تشکیلات علویان بودند پنجم: «داعیها» که پیکهای آگاهی بخش و مسئولان سازمان تبلیغات علویان بودند. ششم: «مادون» و هفتم: مستجیب که عناصر توده ای تازه به تشکیلات پیوسته بودند! پس در تشکیلات فراکسیونهای دیگر حزب علوی (در قرنهای نخستین اسلام) نیز هرگز لقبها و عناوینی متصل به الله وجود نداشته است. بزرگترین فقهای شیعی که استناد فقهی روحانیون در طول تاریخ متکی به کتابهای آنها بوده است (کتب

اربعه) نیز هرگز نام پیوسته به الله نداشته اند :

۱- «کلینی» مؤلف «ریحانه الادب» و «کافی» که حاوی ۱۶۱۹۹ حدیث می باشد، وی در آغاز مرحله غیبت کبری (۵۳۲۹ه) وفات یافته است. تنها لقبی که در طول تاریخ به کلینی اعطاء شده است! «ثقه الاسلام» می باشد.

۲- ابن بابویه قمی مؤلف کتاب «من لا یحضر الفقیه» است که به سال ۳۸۱ وفات یافته است، لقبی که به ابن بابویه اعطاء شده است، «صدوق» می باشد!

۳- ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی، مؤلف دو کتاب دیگر «تهذیب» و «استبصار» می باشد که لقب «شیخ الطائفه» به او اعطاء شده است.

باری از هنگام پیدایش اسلام محمد تا افسانه غیبت کبری و حتی سالها پس از غیبت (تا زمان صفویه) عناوین و القابی جز نایب، سفیر، نایب خاص، ثقه السلام، صدوق، شیخ الطائفه، برای علمای دینی و ملاهای مذهب در میان شیعیان رایج و شناخته نبوده است. البته دو لقب دیگر برای دو دانشمند بزرگ ایرانی «در قرن پنجم بکار رفته:

یکم ابوعلی سینا (۴۰۱ تا ۴۵۸ قمری) که بوی لقب «شیخ الرئیس» و دوم محمد غزالی (۴۵۰ تا ۵۰۵ قمری) که به او لقب «حجه الاسلام» داده شده است.

«شیخ الرئیس» بعنوان یک لقب خاص تنها به ابوعلی سینا اطلاق شده است اما حجه الاسلام از زمان (بویژه) قاجاریه میان روحانیون متداول شد و از آن پس بود که حجه الاسلام همانند یک لقب عام به برخی از آخوندها داده شد. با ورق زدن برگهای تاریخ و بازگشتی به عقب در میابیم که در بحبوحه «تحریم تنباکو» طی استفتایی که از میرزا شیرازی میشود، از او با عنوان «حجه الاسلام» یاد میشود: «حجه الاسلام، ادام الله عمر کم العالی با این وضعی که در بلاد اسلام در باب تنباکو پیش آمد، فعلا کشیدن قلیان چه صورت دارد و تکلیف ما چیست؟»

پیش از اینکه کاملاً بحثمان را به زمان قاجاریه بکشیم بهتر است

نظری بر دوران «صفویه» نیز بیفکنیم و ببینیم در آن زمان که روحانیت جایگاه ارجمند و ویژه ای را در قدرت و حاکمیت داشت و شاه پشت سر آخوند!! به نماز میایستاد و وزارت مخصوص روحانیت داشت و بودجه وسیعی را به «پرورش آخوند» اختصاص داده بود، چه لقبهایی به آخوندها داده شده بود از آنها چگونه یاد میشد؟ بدون شک «محمد باقر مجلسی» سهم بزرگی در پیدایش تشکیلات روحانیت کنونی دارد زیرا که آخوندها هر چه دارند از او دارند! وی مؤلف ۲۶ جلد کتاب «بحارالانوار فی اخبار الاثمه الاطهار» و «حلیه المتقین»، «عین الحیات»، «مشکوه الانوار» و ... میباشد. و اکثر منابع فقهی کنونی روحانیت مربوط میشود به آثار!! همین جناب مجلسی! اما با همه اینها تنها لقبی که در زمان صفویه برای رئیس حوزه! و مرجع تقلید! و فقیه و ... بکار میرفته «ملا» بوده و بس! و «وزیر روحانیت» و روضه خوانی که مسئول و سخنگوی روحانیت در دربار بوده! لقب «ملا باشی» داشته است!! و هر چند آخوندها و بویژه خود مجلسی در تمامی رسالات و کتبش چندین صفحه را اختصاص به تملق و مدح گویی و اعطای لقب به شاه صفوی میکرد است!!

اما خودش لقبی جز «ملا» و احياناً «آخوند»!! نداشته است! برای اینکه باری دگر تملق گویی و ریاکاری و حيله پردازی روحانیت و بویژه رهبر عظیم الشان جلادان کنونی حاکم بر ایران، گفته و خوانده شود، صفحه ای از یکی از کتب مشهور تشیع صفوی، که مقدمه ایست به قلم شخص علامه مجلسی نویسنده کتاب مشهور بحارالانوار، بر کتاب معروف «زاد المعاد» که یک کتاب دعاست و ویژه تزکیه و تصفیه روح و تعلیم سخن گفتن انسان با خدا و پرورش روح خدا پرستی و توحید، است را نقل می کنیم تا همه بعینه ببینیم که این آخوند که نوشته اش را با یک بسم الله الرحمن الرحیم و یک «صلوات» آبی! به محمد آغاز میکند!! و وقتی از «امامان علوی» میگوید! یادش میرود (از شوق تملق به شاه) درود بفرستد!! چگونه در چند صفحه تملق شاه سلطان حسین را میگوید و قریب «چهل!!» (۳۰) عنوان و لقب و نشانه!! به او میدهد! و آنقدر این آخوند محمد

باققر مجلسی از حول حلیم در دیگ افتاده و در تملق گویی به شاه محو شده !! که بعضی از عناوین را چندین بار تکرار میکند! آنجا که می نویسد السلطان بن السلطان ... الشاه السلطان!!!:

الزمن او چون تمام این ساله و آغاز و انجام این
عالمه دوزمان دولت عالمه و ازان سلطنت
سماد سلطنت اعظمیت سید سلطنتین زمان
میز و خراطین و زمانه و ازان ملک و وزیر
مقاوم اسعد سینه المصلحین آتیه و زمانه کلان
«سلطنتی» چشم و چراغ دوزمان مرغفتی
سلطان هم خدمت و خائف و ترسیده خدمت شما
نزدیک که شیخ ابابکر شیرازی سرمای کفار و فریب
بوی دار و برآورد و حسام آتش برای خرمین
حیات عالمه و ازان مضاعف و قه و مسلط
شواظ کین نام و دشمنای داعیان من و بدر و نشاند
در آستان و رجب الدیاقه که انقضای هم و سنده
و خورش و صنوبران صمد و نشان و مزه و غای
نار و دوزخ و ازان با غنای اعیان و اعصاب
المنهم و ازان که شیخ غلام از تمام کین
و کین چون پدید خود بار و زبانه و مرکه چهار

المنهم و ازان که شیخ غلام از تمام کین
و کین چون پدید خود بار و زبانه و مرکه چهار

شایسته یادآوری است که لقب علامه! در دهه های اخیر توسط روحانیون به مجلسی داده شده است و شاگردان و آخوندهای معاصرش همواره او را با عنوان «ملا محمد باقر مجلسی» میخوانده اند.

باری القاب برای روحانیت تا زمان قاجاریه! تا همین حدی بود که ذکر شد، و حتی تا هنگامه حکومت ناصرالدینشاه هم تحول و تغییر و ابداعی در لقب سازی!! در «سازمان روحانیت» پدید نمیآید و خود ناصرالدین شاه همواره آخوندها را به نام میخوانده و یا یک «آقا» و یا «جناب» و یا «حاجی»!! به نخستین نام آنها اضافه میشده است! و چنانچه از مکتوبات آن زمان در مییابیم، ناصرالدینشاه بارها نامه هایش را خطاب به میرزای شیرازی، (که با دو خط تحریم تنباکو، آن شورش عظیم را در آن مقطع بودجه آورد.....!!) تنها با آقا یا حاجی میرزای شیرازی آغاز کرده است ولی همانطور که قبلاً گفته شد هنگام استفتا!! از او (میرزا) با عنوان «حجت الاسلام» یاد شده است! مشخصاً از همان زمان قاجاریه و در پی اقدامات موفقیت آمیز میرزای شیرازی جهت تحریم تنباکو بود، که روحانیت متوجه شد میتواند

قدرت سیاسی از دست داده زمان صفویه را دوباره بدست آورد! زیرا روحانیت در زمان نادر شاه و زندیه از ارج و احترامی که در زمان صفویه بر خوردار بود، دور شده و مورد قهر دربار واقع گردیده بود! اما در زمان قاجار رابطه شاهان با آخوندها بهتر شده بود ولی چون حکومت قاجار، حاکمیتی قبیله ای بود! روحانیون درباری نیز افراد خاصی بودند و هر چند قضاوت و مدارس بدست روحانیون بود! اما آخوندهای «کله گنده»، «عتبات عالیات» (عراق)!! در دستگاه حکومتی دخالت کمتری داشتند! زیرا ملاباشی های قاجار هم اکثرا وابسته به خاندان و قبایل قاجار، بودند!

اما شورش (انقلاب، نهضت) تحریم تنباکو و پیروز در آمدنش! موجب شد تا به «سازمان روحانیت» روحیه و نیرویی تازه ببخشد و دوباره به میدان سیاست بازگردد! بویژه اینکه با کشایش دارالفنون توسط «امیرکبیر» و گسیل دانشجویان ایرانی به خارج از کشور و تاسیس چاپ و انتشار روزنامه ها و مجلات در کشور (بویژه پایتخت) محیطی تازه از تفکر و اندیشه، آفریده شده بود! و روحانیت گسترش این «نهضت بیداری» را برای موقعیت تاریخی خودش پس خطرناک میدید! تا حدی که حتی اقدامات و اندیشه های سید جمال الدین اسدآبادی را که از درون همان حوزه های آخوندی بیرون آمده بود نتوانست تحمل کند! و «سازمان روحانیت» او را متهم به کفر و الحاد و زندقه کرد! و جالب اینکه از آنطرف «روشنگران انگلیسی» که شناسنامه ایرانی در جیب داشتند اما کاملا پیرو فرهنگ غربی! وقتی «سید» را در میدان مبارزه دیدند! وی را متهم کردند به فرماسونی و سرسپردگی به بیگانه و که در اینجا ما قصد آنرا نداریم به طرح این مسائل بپردازیم اما یک نکته ظریف گفتنش ضروریست! و آن اینکه استعمار زیرک!! و پنهانی انگلیس که از زمان صفویه سایه شومش را بر میهن ما گسترانیده است! همواره توسط نوکران داخلی و خارجی اش تلاش کرده تا همه اقدامات و انقلابات و «تحولات» چند صد ساله اخیر ایران را به خودش (انگلیس) نسبت بدهد! و روشنفران، یا جاهل و یا سرسپرده ایرانی نیز با دامن زدن به این جو! بعنوان محقق و تاریخ نویس و همیشه آب به آسیاب انگلیس

ریخته اند! و جالب و مسخره و خنده آور اینکه همه اکسیون و راکسیون (عمل و عکس العمل ها) را به انگلیس نسبت میدهند:

* قرار داد تنباکو به نفع انگلیس بود.

- و سپس فتوی تحریم تنباکو هم در خط انگلیس بود!!

* انقلاب مشروطه کار انگلیس بود!!

- و سپس ضد انقلابی شیخ فضل الله نوری با عنوان مشروعه و ضد مشروطه هم کار انگلیس بود!!

* سید جمال الدین اسدآبادی افغانی روسی بود! و در جهت منافع آنها و ضد انگلیسها بود!!

- و سپس همین سید جمال الدین نوکر سر سپرده انگلیس بود!!!

* مصدق با ملی کردن نفت بنفع روسیه و برضد انگلیس عمل کرد!!

- و سپس همین مصدق را تاریخ نویسان استعماری سرسپرده انگلیس معرفی میکنند!! و مینویسد هنگام پیشنهاد نخست وزیری به مصدق، وی (مصدق) خواسته است که شاه ابتدا موافقت انگلیسها را بگیرد!!!

باری، اینقدر این مزدوران با مزد و بی مزد استعمار در این چند صد سال تلاش کرده اند و در این یکقرن اخیر بازور هزاران خروار تبلیغ مکتوب و هزاران ساعت تبلیغ صوتی که هر چه ما داشته ایم را به انگلیسها نسبت بدهند! غافل از اینکه همه این تبلیغات موجب، «بزرگ کردن» دشمن و تضعیف و منفعل کردن ملت مان شده و خواهد شد! لذا هر انقلاب و شورش و جنبشی از خود ملت بوده اما میتوان گفت که هر ضدانقلاب و ضدجنبشی! کار استعمار پیر بویژه «بریتانیای العظمی» بوده است! خصوصاً این «آیت الله العظمی» بازی ای که کمتر از یک قرن است در میان «سازمان روحانیت» و ایران متداول شده است!

مشروطه رقابت قدرت سلطنت و روحانیت

همزمان با شکل گیری جنبش مشروطیت، روحانیت نیز برآن میشود تا با تکان دادن خویش خیلی فعالتر از پیش وارد مسایل سیاسی شده و

قدرت بیشتری کسب کند. هر چند قضاوت و دراست! بدست آنها بود ولی برای کسب مناصب عالیه دیگر، بر آن شدند تا دستگاه روحانیت را رسمیتز کرده و بگونه ای در برابر «سلطنت»، «روحانیت» را علم کنند! زیرا افکار عمومی و شرایط سیاسی فرهنگی را مساعد یافته بودند برای تحول و دگرگونی اساسی در ساختارهای اجتماعی. بدین رو پیش از هر چیز لازم بود که وضع القاب برای «سران روحانیت» و «مرجعیت آخوندی» را رسمیتز و فعالیتز کنند و کم کم با رشد مبارزه انقلابی مردم، شکاف عمیقی میان «روحانیت» پدید آمده و «سازمان روحانیت» به دو دسته «مترقی» و «غیر مترقی» تقسیم شده لازم بیاد آوری است که دراین تقسیم بندی یکم هنوز شیخ فضل الله در صف نیروهای مترقی روحانی بود اما عناصر بسیاری از آخوندها، شدیداً به مقابله با مشروطه خواهان برخواستند و آنها را کافر و بی دین میخواندند و مدعی بودند که آنها میخواهند ایران را «کفرستان» کنند و فساد و بی حجابی و فحشای غرب را به ایران منتقل کنند! با بهانه پارلمان سازی و

باری، آنگاه که روحانیت (بخش نیمه مترقی) بر آن شده بود تا شدیداً وارد گود مبارزه سیاسی شود و بدنبال روشنفکران از انقلاب مشروطه حمایت کند، طرح «لقبی نوین» را ریخت تا بتواند خیلی نیرومند با استبداد شاهی در گیر شود.

آیت الله و ضل الله

تا آنهنگام این روحانیت بود که همواره حکومت پادشاهان را مشروعیت میبخشید و به آنها عناوین و القاب اعطا میکرد و تا آنجا رفته بود که «ضل الله» (سایه خدا) قویترین لقب را به شاهان بخشیده بود و اینک که روحانیت مایل است به رویارویی با شاه «ضل الله» برخیزد، پیش از هر چیز بایستی «عنوان» و «لقبی» بسیار بالاتر از «آخوند» و «ملا» و «شیخ» و «حاجی» و ... انتخاب کند و حتی «حجت الاسلام» هم در برابر «ضل الله» توان زور مندی را ندارد! چون او «حجت» اسلام است! و او «ضل» الله! (سایه خدا)

یعنی او خودش به اسلام وصل است ، و اسلام به محمد و محمد به خدا! اما شاه یکسره شده است «سایه خدا»!! پس بایستی لقبی بر کزیده شود که برتری «آخوند» را از «شاه» نمایان سازد! و در دل توده ها هم بنشیند! لذا ست که ناگهان از اوایل قرن بیستم ، عنوان «آیت الله» در میان روحانیت ابداع و متداول میشود!!

اما این لقب به «خدا» چسبیده !! ناگهان از کجا آمد؟! و آنرا آخوندها! از کدام «توبره» و «خورجینی»! در آوردند؟! ملا محمدتقی مجلسی در کتابی که با عنوان «اجازه نامه» در زمان صفویه منتشر کرده بود، «شیخ حلی» را «آیت الله فی العالمین» نامیده بود و تاکید براین مسئله ضروری است که در طول تمامی تاریخ اسلام در هیچ جای دیگر (قبل از مشروطه) واژه و عنوان «آیت الله» را چون یک لقب (چه عام و چه خاص) نمیبینیم. ملا محمدتقی مجلسی در اجازه نامه اش در مورد «حلی» چنین مینویسد:

«الشیخ الأجل الأ عظم آیه الله فی العالمین جمال الملّه والحق والحقیقه والدين علامه العلماء المحققین الحق علامه و بن الشیخ سریر الدین یوسف بن مطهر الحلی» ...

اینچنین با کنکاش در تاریخ در مییابیم که در تمامی طول تاریخ اسلام هیچ جا جز همان نوشته مجلسی در مورد حلی، عنوان آیت الله بکار نیامده است!! و در هنگامه مشروطه که روشنفکران مایل بودند با استفاده از روحانیون نیمه مترقی! صف خود را مستحکم تر نمایند و پشتیبانی بیشتری از عوام را بدست آورند! روحانیون هوادار مشروطه را در برابر آخوند های ضد مشروطه «آیت الله» خواندند! و این لقب برای نخستین بار ، در تاریخ اسلام (پس از حلی) به پنج مجتهد هوادار مشروطه اطلاق شد:

- ۱- آخوند خراسانی
- ۲- آخوند مازندرانی
- ۳- سید عبدالله بهبهانی
- ۴- سید محمد مجتهد طباطبائی
- ۵- آخوند تهرانی

پس از اینکه عنوان «آیت الله» به آخوندهای هوادار مشروطه اعطاء شد! روحانیون ضد انقلابی نیز برای اینکه از قافله عقب نمانند، از این عنوان استفاده کرده و رهبران خود را آیت الله خواندند! و از آن پس شد که «آیت اللهی» دکان تازه و جایگاهی بالا و والایی برای روحانیت شد که هر آخوندی تلاش میکرد و میکند! که به آن جایگاه **پرسد!**

از همان زمان! عنوان «آیت الله زاده» همچون «شاهزاده» متداول شد و در بیانیه ها و اعلامیه هایی که صادر میشد علیرغم اینکه سران روحانیت را «آیت الله» میخواندند! فرزندانشان نیز چون فرزند سلاطین (شاهزاده) عنوان «آیت الله زاده» گرفتند.

نشریه کاوه که در همان دوران منتشر میشده است با درج بیانیه ای، امروز گواه ماست! برای اینکه بدانیم از چه زمانی آیت الله زاده چون شاهزاده برای بچه های آخوندها استعمال شد؟!

«علمای نجف و کربلا برای تشویق مسلمین و ابلاغ احکام الهیه در وجوب جهاد با روس و انگلیس و متحدین آنها به کاظمین آمده و عازم ایرانند از آن جمله آقای شیخ الشریعه اصفهانی، حاجی سید مصطفی کاشانی، حاجی سید علی، آقا داماد، آیت الله زاده خراسانی و ... آیت الله زاده اصفهانی ...»

نخستین دبستان و مخالفت روحانیت

در اینجا بدنیست اشاره ای به چگونگی تشکیل اولین دبستان و برخورد ملایان با آن بنماییم .

چنانچه گفته شد تا پیش از انقلاب مشروطه آموزش و سواد آموزی منحصر در اختیار «سازمان روحانیت» بود و آن به دو گونه بود:

- ۱- درس خواندن در حوزه های دینی که «آخوند پرورش» میداد و طلاب در آنجا صرف و نحو عربی، اصول فقه، حکمت و ... میخواندند.
- ۲- مکتبخانه ها که باز آنها نیز از فرهنگ آخوندی برخوردار بودند ولی احیاناً کمی مترقی تر بودند زیرا پس از فراگیری الفبا، عم جزو، کتابهای گلستان و حافظ و جامع عباسی و نصاب و ابواب جنان و

تاریخ نادر و تاریخ معجم را میخواندند! نخستین عصیانی که بر علیه اینگونه آموزشهای آخوندی در ایران شد کشایش دارالفنون بدست توانای امیرکبیر بود! که خود تحصیلکرده اروپا بود و در نظر داشت شیوه های آموزشی مدرن را در ایران نیز پیاده کند و برآگاهی و بیداری مردم بیفزاید!

اما بنیانگذار دبستان در ایران «میرزا حسن رشديه» است وی که اهل تبریز و آخوند زاده بود در جوانی به بیروت رفته و در آنجا تحصیل کرده و وقتی به همراه دوستش «شیخ محمد اسماعیل عباسی» به مین باز گشت بر آن شد تا از شیوه مدرن آموزش که در اروپا و بیروت رایج بود استفاده کرده و آموزشگاههای نوینی را در ایران پایه نهد! وی شش کلاس در یک مسجد تشکیل داده و نیمکت و تخته سیاه فراهم آورد و تابلویی با عنوان «مدرسه رشديه» بر سر مسجد زد! و این نخستین تابلو دبستان بود که در ایران نصب میشد! روحانیون چون همیشه به ستیز با نوآوری برخاسته و «میرزا حسن رشديه» را تکفیر کرده و از مسجد بیرون راندند و بدو تهمت زدند که میخواستہ الفبا را عوض کند و به بچه ها بی دینی بیاموزاند!

شیخ محمد اسماعیل عباسی نیز به زادگاهش طبس رفته و تلاش کرد تا مسجدی را مدرسه کند، وی نیز باشکست مواجه گردیده و مجبور شد تا به روستایی در سه کیلو متری طبس (خسرو آباد) پناه آورد و در باغستانی تدریس کند. باغ شیخ عباسی هم مورد هجوم آخوند شهر و اوباشش واقع میشود و شیخ اسماعیل عباسی به نجف میگریزد.

میرزا حسن رشديه هرگز ناامید نشد و هرروز در محلی جدید دبستانی میگشود و به محض مخالفت روحانیت تغییر مکان میداد تا اینکه وی را به قفقاز تبعید کردند! هنگامیکه «امین الدوله» والی آذربایجان شد، چون آوازه میرزا حسن را شنید از او دعوت کرد که به تبریز بازگردد و کارش را دنبال کند در سال ۱۲۷۶ خورشیدی امین الدوله به تهران خوانده شد وی رشديه را نیز با خود به پایتخت آورد و رشديه ماموریت یافت تا دبستانهای مشابهی در تهران نیز دایر کند! بدین سان دبستان سازی در ایران متداول شد و تا حدودی از تسلط فرهنگی

روحانیت بر افکار مردم کاست و مسلم این خود موجب شد تا کدورت روحانیون از دربار شدت یابد!

تأسیس حوزه علمیه قم

پس از انقلاب مشروطه که روحانیت شدیداً در قدرت دخیل شده بود دو کانگیهای فقهی سیاسی نیز کاهش یافته بود تا اینکه در سالهای ۱۳۰۰ خورشیدی شیخ عبدالکریم حائری اقدام به تأسیس حوزه علمیه قم نمود تا روحانیون ایران را زیر پوشش و مرجعیت مرکزی میهنی قرار دهد!

شیخ عبدالکریم حائری (۱۲۷۶ تا ۱۳۵۵) مقدمات را در اردکان و سطح را در یزد فرا گرفته بود و پس از آن به عراق رفته و نزد حاج میرزا محمد حسن شیرازی، میرزا محمد تقی شیرازی و شیخ فضل الله نوری، آخوند کاظم خراسانی، آخوند کاظم یزدی و سید محمد فشارکی درس خوانده بود و پس آنکه در سال ۱۳۳۲ به درجه اجتهاد رسیده بود بدعوت سید اسماعیل عراقی به اراک رفته و در آنجا حوزه ای دایر نموده بود و سپس در سال ۱۳۳۰ به قم رفته و حوزه علمیه قم را تأسیس کرد.

شیخ عبدالکریم حائری که آموزش یافته جمع وسیعی از روحانیون ارتدوکس (بنیاد گرای سلطنتی) و کاتولیک (قانونگرا) بود تمامی تلاشش بر آن بود تا اتحادی در میان «سازمان روحانیت» پدید آورد و شاید بهمین دلیل بود که همه تلاشش را متمرکز نمود تا حوزه تازه ای در ایران تأسیس کند تا بتواند بهتر اهداف خود را دنبال کند.

پس از پایان نخستین جنگ جهانی و جدا سازی عراق از امپراطوری عثمانی و تسلط بریتانیا العظمی!! بر عراق، نبردهای ضد استعماری در عراق نیز آغاز میشود. دراین هنگام روحانیون بسیاری توسط انگلستان!! به ایران تبعید میشوند!! و تمامی این روحانیون تبعیدی با آغوش باز شیخ عبدالکریم حائری استقبال میشوند!!!

بدین رو حوزه تازه تأسیس حائری به برکت سوغاتهای بریتانیا العظمی!!! (روحانیون تبعیدی) رونقی میگیرد! و به رقابت با نجف

برمیخیزد! و حوزه قم پس از چندی توانا میشود تا رهبری «سازمان روحانیت» در ایران (مجموعه آخوندهای کاتولیک و ارتدکس) را بدست گیرد و به آخوند ها اتحاد بخشد! و شخص شیخ عبدالکریم حائری (که عقیده ای ارتدوکس و کاتولیک داشت) توانست در سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۳ خورشیدی تنها «مرجع تقلید» باشد و تمامی امور «سازمان روحانیت» را شخصا اداره کند! این خود کاری بس عظیم بود که روحانیون پس از قرن‌ها توانسته بودند زیرپوشش یک مرجع عقده های خود بزرگ بینانه شان را پنهان کنند! ولی نباید فراموش کرد که چون خود حائری پایه گذار حوزه بود بدیهی بود که خود وی نیز تنها مرجع «بلامنازع» باشد!!

حائری و بروجردی رهبران بلامنازع روحانیت

از آن پس حوزه قم نقش اساسی در «آیت الله سازی» داشت زیرا که حوزه قم برخوردار از یک «تشکیلات و سازمان» خاصی بود که هر چند «محتوای آموزشی اش» کهنه و قدیمی و پیر بود، (یعنی همان کتب قدیمه دینی تدریس میشد) ولی برخوردار از یک سازمان و سلسله مراتب مدرن بود که طلبه، مدرس، فاضل، واعظ، حجه الاسلام ثقه الاسلام، آیت الله، پرورش میداد!

پس از حائری، بروجردی توانست جای خالی بنیانگذار حوزه قم را پر کند و تا بروجردی هم بود باز «سازمان روحانیت» متحد و یکصدا بود! حتی فدائیان اسلام و کاشانی نیز زیر پوشش رهبری حوزه قم بودند و در اینجا مجال آن نیست که ما از فدائیان اسلام و کاشانی تحلیل مستقلی ارایه دهیم ولی همین را باید گفت که آنها نیز جدا از ذهنیت دربار نبودند و حتی میتوان گفت که از نظر فکری چند فاز از دربار و حتی علمای پیشتان مشروطه ارتجاعی تر و عقب مانده تر بودند! که دین را بهانه و وسیله ساخته بودند تا با خردگرایی و جنبش روشنگرانه ای که در ایران رایج شده بود مقابله کنند! تاریخ خود بهترین گواه این سخن است! زیرا فدائیان اسلام چه کار شکنی هائی که بر علیه اهداف انقلابی و مردمی «مصدق» نکردند!! و «حسین

فاطمی» که یکی از صدیق ترین یاران پیشوای بزرگ نهضت ملی ایران بود مورد ترور ناکام فدائیان مرتجع اسلام واقع شد ؟ و همان زمانی که مصدق پنجه درپنجه «بریتانیای العظمی»!! مبارزه میکردا کاشانی و فدائیان اسلام چه کار شکنیهایی که نکردند؟! و آنگاه که محمدرضاشاه از ایران خارج شد، کاشانی از او خواهش باز گشت کرد و ...!

کاشانی و شاه

در اینجا بد نیست برخی از سخنها و نوشته های کاشانی در مخالفت با اقدامات مصدق را از نظر بگذرانیم :

در مورد طرح مردمی رفراندم که توسط مصدق ارائه شده بود کاشانی با عوامفریبی بزرگی مینویسد که رفراندم (مراجعه به افکار عمومی) عملی ضد دینی و ناپسندیده از سوی ولی عصر است!!:

«هموطنان و برادران عزیزم ضمن اعلامیه قبلی از مفاسد و مضار رفراندم شرحی متذکر و همه مستحضر گردیده و توجه دارید که عمل با آن چه ضررهایی برای دیانت و ملت و مشروطیت(!!) و مملکت در بر دارد، با این حال دوران خود را دوران انقراض دیانت و استقلال مملکت و ملت قرار ندهید و طوق رقت و اسارت و بندگی را به گردن خود نگذارید شرکت در رفراندم خانه برانداز که با نقشه اجانب طرحریزی شده مبعوض حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و حرام است!»

کاشانی که انجام رفراندم مطروحه از سوی مصدق را کار اجانب دانسته و تحریم میکند! از یاد میبرد که چهارروز پیش خودش طی گفتگویی با خبرنگار سوییسی از اینکه آمریکا! در محاصره دریایی به ایران کمک نکرده!! کله میکند! و موفقیت نهضت ملی را مرتبط به کمک آمریکایی میداند! کاشانی دراین مورد میگوید!

«اگر در این محاصره دریائی آمریکا ما را کمک میکرد ما زودتر از این به موفقیت نایل میشدیم (!!) ولی آمریکا هیچگونه کمکی بمانکرده و ما را مایوس ساخته است(!!)»

محمدرضا شاه در پی فشار ملت ایران و تلاش مصدق و یارانش تصمیم به ترک کشور میگیرد اما کاشانی با عنوان رئیس مجلس شورای ملی از اعلیحضرت! میخواهد که به آن مسافرت مبادرت فرمایند!!

«اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

خبر مسافرت غیرمترقبه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی موجب شگفتی فوق العاده قاطبه اهالی مملکت و مردم پایتخت شده و هیات رئیسه مجلس شورای ملی باستحضار آقایان نمایندگان به عرض میرساند که در وضع آشفته کنونی به هیچوجه مصلحت و صواب نمیداند که اعلیحضرت همایونی مبادرت به مسافرت فرمایند و ممکن است در تمام کشور تاثیرات عمیق و نامطلوب حاصل نماید به این لحاظ از پیشگاه همایونی استدعا میشود که قطعاً در این مورد تجدید نظر فرموده و تصمیم به مسافرت را به موقع دیگری در سال آینده تبدیل فرمایند.»

بروجردی نیز که در همان زمان «رهبر حوزه علمیه قم» و «مرجع اعظم»!! بود در هنگامه اخراج شاه از ایران، دستور داد تا درمساجد و تکایا و خانه ها مجالس سوگواری برگزار کنند و در ۲۸ مرداد تلگرافی به روم خطاب به شاه مخابره کرده و اظهار داشت: «بیا که با آمدن تو به ایران دین و امنیت و مملکت حفظ خواهد شد.» و پس از کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد که زاهدی مسئول تشکیل کابینه شده بود، بروجردی طی تلگرامی خطاب به زاهدی گفت: «خدا شما را درحفظ بیضه اسلام و سرکوبی دشمنان مملکت مؤید کند.»

حمایت بروجردی و حوزه علمیه از «سلطنت» منحصر به ایران نبود!! در پی پیروزی انقلاب در عراق بروجردی با بهانه کردن نسبت خانوادگی شاه معدوم (عراق) ، از منابر و مجالس خطابه سوءاستفاده کرده و رژیم انقلابی آنوقت را نکوهش کرده و مورد انتقاد و اعتراض شدیدی قرار داد!

پس از کودتای آمریکائی ۱۳۳۲، کاشانی خانه نشین میشود ولی از مراحم خاص استعمار و نخست وزیر تا آخر عمر برخوردار است!

بویژه اینکه زاهدی یکی از بهترین دوستان کاشانی بوده و مدتی در مجلس شورای ملی متحصن!! و مهمان مخصوص کاشانی بوده است!! پس از آنکه مصدق زندانی و حکومت آمریکایی انگلیسی براه خود در جهت استثمار و استحمار در ایران ادامه میدهد! استعمارگران الطاف ویژه کاشانی را فراموش نمیکنند. در این زمینه کیم روزولت طراح و مجری کودتای ۲۸ مرداد مأمور ویژه سیا در کتابش «کودتا در کودتا» مینویسد که: «کاشانی مرد محترمی بود و ما پیش از آن حمایت روحانیون را جلب کرده بودیم!»

مرگ بروجردی و تفرقه در مرجعیت

پس از آنکه کاشانی از ریاست مجلس کنار نهاده میشود، بروجردی مرد شماره یک «سیاسی روحانی» روحانیت محسوب میشود و رابطه کاملاً نزدیک و دوستانه ای با شخص شاه داشته و شاه مرتب سفارشات بروجردی را آویزه گوش میکرد!! و حتی چند تن از فداییان اسلام که متهم به قتل بوده اند با وساطت بروجردی و ارسال پیام توسط خمینی از مرگ نجات یافته و آزاد میشوند!

محمدرضا شاه هر گاه که به قم میرفت با «رهبر سازمان روحانیت» ملاقات کرده و وی را مرهون الطاف ملوکانه مینمود! لذا تا هنگامیکه بروجردی زنده بود، سازمان روحانیت (کاتولیکها و ارتدوکسها) متحد بوده و تحت رهبری یک نفر بودند!

مرجعیت تشیع صفوی نیز پس از حائری به بروجردی منتقل شده بود و در این دوران آرامشی نسبی در حوزه علمیه تازه تأسیس قم و «سازمان روحانیت» حاکم بود. اما پس از مرگ بروجردی تحولی بزرگ در «سازمان روحانیت» و «حوزه قم» پدید آمد! این تحول و شورش که موجب تفرقه و از هم پاشیدگی اتحاد نسبی «روحانیت» شد دو دلیل اساسی داشت! و شاید بتوان گفت که اساساً یک دلیل بنیادی داشت و دلیل دوم بهانه ای! برای اول بود.

۱- جنگ در رقابت صدها روحانی برای اشغال مقام مرجعیت و

رهبری حوزه!

۲- اصلاحات شاه تحت عنوان آزادی زن و انقلاب سپید!
چنانچه گفته شد مورد دوم مربوط به همان اصل (رقابتی برای کسب قدرت حوزه) بوده و بهانه ای بیش نبود!
محمدرضا شاه، «محسن حکیم» را که مقیم نجف بود را بعنوان «مرجع اعظم تقلید» برگزید! و شخص شاه با مخابره تلگرافی به عراق خطاب به «محسن حکیم» مرگ بروجردی را به وی تسلیت گفته و ضمناً محمدرضا شاه اعلام کرد که محسن حکیم تنها مرجعی است که نظام سلطنتی بعنوان جانشین بروجردی برگزیده است که خود این مسئله بر روحانیون ایران بسیار گران آمد.

مرگ و جای خالی بروجردی موجب شد که جدال بزرگی در میان روحانیون پدید آید و هر کس خویش را «مرجع تقلید» و جانشین بلا منازع بروجردی بداند! دهها تن از روحانیون «کاتولیک و ارتدکس» ادعای آیت اللهی و مرجعیت داشتند و قریب پانزده تن با انتشار «رساله توضیح المسائل» به میدان رقابت آمدند! و این خود نخستین اقدامی بود که در پی تلاشهای حائری و بروجردی جهت از هم پاشیدگی سازمان روحانیت و تقسیم بندی آنها به چند جناح انجام میشد! مسئله شورش پانزده خرداد ۱۳۴۲ و اعتراض ضمنی تمامی مدعیان مراجعی چون خمینی، شریعتمداری قمی و غیره فقط به این خاطر بود که محمدرضا شاه، محسن حکیم را که مقیم عراق بود را بعنوان مرجع انتخاب نمود و این مسئله موجب حسادت شد و به همین دلیل بود که وقتی خمینی بازداشت شد، دیگر ملاها سریعاً وی را بعنوان مجتهد معرفی نمودند تا ریم نتواند وی را محاکمه کند و به گفته ای از «معصونیت مرجعیت» برخوردار گردد.

جدایی دوباره کاتولیکها از ارتدوکسها

بدین رو باز مسئله اصلی و بنیادی و تاریخی روحانیت پیش آمد!

و آن اینکه «مدعیان مرجعیت» به دو دستگی تاریخی تقسیم شدند:

- ۱- روحانیت ارتدوکس به رهبری محسن حکیم مقیم عراق که بنیادگرا بود و توسط دربار تامین و تطمیع میشدند!
- ۲- روحانیون کاتولیک که مدعی قانونگرایی بوده و متکی به بودجه ای بودند که از طرف تجار و بازرگانان (بازار) تامین میشدا هر چند به ظاهر هر دو جناح روحانیت با وجوهای بازار (خمس و زکات) رشد میکردند اما رقابتهای میان خودشان موجب میشد که هر یک به یک جناح مقتدر (یا دربار محمدرضا شاه و یا اسکنااس بازار) متکی باشد!!

چنانچه گفته شد در پی مرگ بروجردی بیش از ده تن از روحانیون ادعای مرجعیت کل تشیع صفوی را نمودند از جمله: حکیم، شاهرودی، خمینی، خونی، قمی، نجفی مرعشی، گلپا یگانی، میلانی، شریعتمداری، محلاتی، خوانساری و هر یک از «آیت الله های تازه» در تلاش بود که شیوه و راهی بیابد تا بتواند بهتر خود را لانسه کرده و از موقعیت اجتماعی بالاتری برخوردار شود! ...

از برکت «آمریکا و انگلیس» این راه گشوده شد!!

آمریکا و رفرم در ایران

دولت آمریکا بر آن بود تا با رفرمهایی در منطقه خاور میانه از نفوذ کمونیسم جلوگیری کرده و بر اقتدار بیشتر خویش در منطقه بیفزاید لذا چندین دستورالعمل در برنامه سازمان سیا قرار گرفت:

- ۱- اجرای یک کودتای آمریکایی و انجام رفرمها!
- ۲- سپردن دولت به یک مهره آمریکایی که توانا باشد اهداف سیا را دنبال کند!

در مورد طرح نخست «قره نی» در نظر گرفته شده بود! قره نی نیز با برخی از روحانیون بویژه خمینی تماس گرفته و موافقت او را جلب نموده بود! اما این طرح خیلی سریع توسط نیروهای امنیتی شاه کشف و خنثی و در پی سفری که شاه به آمریکا رفت به رئیس جمهور

ایالات متحده قول داد که خودش افسار! رفرم در ایران را بدست گیرد! بدین رو نخستین کاری که میبایست انجام دهد این بود که آراء بسیاری را در میان جامعه ایران بنفع خویش فعال کند! و «فعال نمودن آراء» پیش از هر چیز محمدرضا شاه را متوجه بانوان کشور کرد! لذا دولت طرح جدید انتخابات و شرکت زنان و طرح ایالتی ولایتی را به مجلس تقدیم کرد.

خمینی با بهانه کردن شرکت زنان در انتخابات به میدان آمد و ضمن حمایت کامل از سلطنت و قانون اساسی به دولت انتقاد کرده و مدعی شد که دولت در نظر دارد ملت را به شاه بدبین کند. پس از چندی که نتوانست با چند سخنرانی و اعلامیه اهداف جاه طلبانه خود را عملی سازد هجوم تبلیغاتیش را خشن تر کرده و شرکت زنان در انتخابات، به خدمت سربازی گرفتن طلاب علوم دینی، دولتی کردن موقوفات و ... رابهانه کرده و حتی از روحانیون دیگر نیز خواست که ساکت ننشسته و برای حفظ اقتدار سیاسی اجتماعی «سازمان روحانیت» اقدام کنند.

پس از اینکه شورش اوج بیشتری گرفت و دولت شدیداً با خمینی درگیر شد مهره مرموز استعمار! دکتر بقایی رهبر حزب زحمتکشان که همواره متهم به خدمت برای انگلیس!! بوده! به میدان آمده و طی اعلامیه ای از تمامی مدعیان «آیت الهی» و «مرجعیت» خواست تا خمینی را به عنوان عالیتین مرجع تقلید و شخص شماره یک روحانیت تشیع صفوی معرفی کنند.

پس از صدور این اعلامیه از سوی بقایی در ۲۲ تیر ماه ۳۲، فتوای مشترکی از سوی شریعتمداری، میلانی و کلپایگانی درتائید «مرجعیت» خمینی صادر شد و شریعتمداری ۵ مرداد ماه همان سال با صدور اعلامیه دیگری نوشت:

«مطابق مفهوم اصل دوم متمم قانون اساسی علماء طراز یکم مصونیت داشته و حبس و توقیف و تبعید آنان مخالف قانون است زیرا که علماء طراز یکم در قوانینی که از مجلسین بگذرد (از نظر موافقت یا مخالفت شرع) حق رد و قبول دارند و بنابراین در مقامی فوق مجلسین (سنا و شورای ملی) قرار گرفته و حاکم بر هیئت قانونگذاران میباشند

در حالیکه وکلا و یا هیئت مقننه مصونیت داشته باشند آیا ممکن است حکام شرع که قانوناً حاکم بر مجلسین هستند مصون نباشند؟! پس از این جنجالها خمینی آزاد شده و به ترکیه تبعید شد و مسلم در آزاد سازی خمینی تمامی همقطاراننش از جمله میلانی، شریعتمداری و ... نقش مؤثری داشتند و این اتحاد نیم بند فقط بخاطر معرفی محسن حکیم بعنوان مرجع اعظم پدید آمد. زیرا اگر شاه یک آخوند را از ایران بعنوان مرجع برمیگزید اوج جنجال پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ به آن کس تردکی نمیکشید. بسیاری از مدعیان مرجعیت وارد سیاست شاه میشدند و حتی با دیگر همقطارانیشان هم خودشان درگیر میشدند نه شاه! با تبعید خمینی به ترکیه و اقامت اجباری طباطبائی قمی در حومه کرج، بقیه مدعیان مرجعیت فرصت یافتند که رساله خود را منتشر کرده و هر یک با جلب حمایت بخشی از بازار و یا دولت، دکان مرجعیت و آیت الهی خود را به رونق برسانند.

اما از همان هنگامه تبعید خمینی! دربار و استعمار نقش مؤثر در دو شاخه کردن دوباره روحانیت داشتند! هر چند پس از آنکه خمینی توسط وزارت دربار شاهنشاهی!! از ترکیه به عراق منتقل شد و در آنجا کرسی مرجعیت را اشغال کرد و وجوهات تجار محترم!! با اجازه سازمان امنیت شاه!! روانه نجف گردید!!

اما دوگانگی روحانیت (کاتولیک و ارتدکس) ملموس بود! زیرا مراجع تقلید مستقر در قم با دریافت وجوهات دو جانبه! «بازار» و «دربار»! نقش خود را بعنوان پاسداران و ناظران! دینی نظام مشروطه شاهنشاهی!! ایفا میکردند! و بعدها که وزارت اوقاف دایر شد باز مراجع تقلید دستشان در «بده و بستانی» آن وزارت خانه چون جاهای دیگر باز بود! خمینی هم از هنگامیکه در نجف مستقر شد! مبارزه ضد دولتی! و ضد سلطنتی را از یاد برد! و به «تدریس»! و «مرجعیت» مشغول شد!

روشنفکران انقلابیون مردم کرا که تجربه شکست ۱۳۴۲ را نیز بر تجربیات گذشته تاریخی افزوده میدیدند و پی برند که تا هوا خیلی پس است و گوشه های اسکناس، کرسی مرجعیت و ... پیدا میشود، فوری «آخوند» سر به آخور خود میکند، به چاره جویی نوینی

برخاستند! که:

* تشکیل سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

* و شکل گیری سازمان مجاهدین خلق ایران

* و پس از آن حرکت فکری دکتر علی شریعتی

از درسگیری همان شکستها پدید آمد! که باز اجتهادی بود خردگرایانه در برابر متولیان مذهب که افکار توده ها را نیز در اسارت خود داشتند.

گفتنی است که پایه گذاران سازمان چریکهای فدایی خلق نیز برخاسته از فرهنگ خردگرایانه بوده اند زیرا امیر پرویز پویان و احمدزاده ها آموزش یافته گان «کانون نشر حقایق اسلامی» استاد محمدتقی شریعتی «پدر دکتر علی شریعتی» بوده اند که ایدئولوژی مارکسیسم را بعنوان سلاح مقاومت و مبارزه برگزیده بودند! و میدانیم که اصل «متعلق» ایمان نیست بلکه زمینه های کشاندن انسان به میدان مقاومت و مبارزه اصل و اساس است! ... که آن زمینه ها از افکار اجتهادی استاد محمدتقی شریعتی که در راستای نبرد تاریخی خردگرایان بر علیه دینداران ارتجاعی بوده! نشأت میگرفته است!

علت توانمندی آخوند جهت استحمار خلق

این مسئله قابل تامل است که چرا همیشه «آخوند» توانا بوده است تا مردم را پشت سر خود جمع کند؟! به این مسئله تاکنون در فرهنگ ما کمتر توجه شده است زیرا که روی «روانشناسی آخوندی» کمتر کار شده است! یعنی کارهایی که انجام شده:

* یا در ضدیت کور با دین بوده (شیوه برخی از منورالفکرها چون آخوندزاده میرزا رضا کرمانی)

x یا جنگ فیزیکی با آخوند بدون کار فرهنگی (شیوه رضاشاه)

x یا محترمانه او را به صندوقخانه و مسجد کشاندن! و پرواری کردن آن! (شیوه محمد رضاشاهی) بوده که همه اینها موجب شده

است تا نه تنها آخوند نابود نشود که پس از هر دورانی رشد یافته تر از قبل روی آب بیاید و ماهی ها را خورده و باز روانه مسجدگشته و به تحمیق و قتل پردازد!

اینگونه شیوه های نادرست برخورد، از آنجا آمده است که کمتر تلاش شده برای «آخوندشناسی»!! زیرا برای برخورد ویا مبارزه با هر پدیده ای! ابتدا بایستی کاملاً او را شناخت و پس از شناخت کامل است که آدمی توان مییابد و آگاه میشود به چگونگی برخورد اصولی با آن!! جهت براندازی و نابودی، زیرا که همواره روشنفکران و انسانهای خردگرای مردمی میدانسته اند که غده چرکین و انحطاط جوامع بشری در طول تاریخ روحانیون بوده اند حتی از قول سید طباطبائی نقل کردیم که وی نیز برای نابودی سازمان خودش! (روحانیت) به انقلاب مشروطه می پیوندد وبراین باور است که اگر مجلس قانونگذاری دایر شود و مردم خود زمام امور را بدست گیرند و متکی به عقل و خرد باشند دیگر محتاج آخوند و ملا نخواهند بود و دکان روحانیت هم برای همیشه بسته خواهد شد! اما جای سؤال است که واقعاً با همه این دانستیها چرا روحانیت تاکنون از صفحه تاریخ ایران محو نشده است؟! و آیا محو آن کاری است سهل و تنها با قدرت و زور عملی است؟! که در مییابیم خیر!

با اینکه بسیاری از افراد درون سازمان روحانیت خود خواهان نابودی تشکیلاتشان هستند و ملت و روشنفکران همواره خواهان این براندازی بوده اند ولی این مهم چرا عملی نشده است! هر چند امروز نظام ولایت فقیه در ایران چند قرن جامعه را از نظر مبارزه ضدآخوندی به پیش برد. اما باز اگر یک کار فرهنگی گسترده در شناساندن عریان «آخوند» نشود باز فردا همان مارهای خفته امروز چون قمی، منتظری و...! سر برخواهند آورد و هزاران ادعا خواهند کرد! زیرا که این باند و سازمان، استاد شیاطین هر زمانند!

پس بایستی اول آخوند را شناخت و پس از آن شیوه برخورد و مبارزه با آنرا کشف کرد تا با نفی کامل آنها اندیشه و عقیده و فرهنگ آخوندی هم برای همیشه از جامعه ما رخت بر بندد! زیرا اگر افراد بروند و ذهنیت بماند! باز فردا از همان ذهنیت بر جای مانده! هزاران

هزار شیخ فضل الله نوری و کاشانی و خمینی برخوانند خاست! و همنجاست که باید تاسف بسیار خورد از اینکه شبه روشنفکران مقیم خارج و مطبوعات هنوز پی به درک این مسایل نبرده اند و در پی جنجالهای مرجعیت و آیت الله بازی میروند و با نفی علی و حسین پشت سر عبدالله و اصغر سینه میزنند! غافل از آنکه برای کشاندن مردم و جامعه بسوی خردگراییکلا بایستی سازمان روحانیت، مرجعیت و آیت الله بازی را نفی نمود و آنرا به کناری نهاد.

روانشناسی آخوندی

عنان بمکیده خواهیم تاخت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشیندن!
(حافظ)

اگر «آخوند» و «فرهنگ آخوندی» را خوب بشناسیم به پاسخهای بسیاری نیز دست خواهیم یافت که تمامی پرسشهای موجود بر فضای تاریخ را دارا خواهد بود!

اگر بخواهیم کار آخوند را در یک جمله معرفی کنیم! همان قصه «مار نوشتن» آدم با سواد و «مار کشیدن آخوند ده» است! آخوند با مهارتی که دارد همواره با جهل عوام همینگونه بازی میکند و همیشه بجای «مار نویسی» مار میکشد! و خر مراد را به پیش میراند! و بهمین روست که در زندگی روحانیت تضادهای متناقضها و دروغهای بسیاری می یابیم! که برای بسیاری غیر قابل هضم است! اما آخوند برای هر کاری که میکند در ذهنش توجیه دارد! او چون هیچ ایمان قلبی ای به آنچه می گوید از خدا و معاد و ... ندارد، خیلی راحت هر روز ساز نوینی میزند!

مثلاً:

* یکروز میگوید شرکت زنان در انتخابات حرام!
* اما فردا که خودش بجای شاه مینشیند نه تنها شرکت زنان در انتخابات آزاد میشود که آموزش نظامی هم میتوانند ببینند!

* آخوند یكروز مینویسد كه صدای زن نامحرم را نباید کسی بشنود!
 * پس از اینکه بقدرت میرسد دیگر نه تنها صدای زن را شنیدن عیبی ندارد كه آوازه خوانی و عكاسی و فیلمبرداری و ... كه در رساله اش حرام بوده همه حلال میشود!

* آخوند یكروز مینویسد كه تلویزیون و رادیو و موسیقی حرام است!
 * اما فردا كه خودش بقدرت میرسد همه چیز آزاد میشود! و حتی شخص خمینی با آنهمه ادعاها ترانه سرا میشود و ترانه هایش را خوانندگان میخوانند و نوار كاست و ویدئو و دیسك لیزر میزنند!!

جالب است برای طنز بگوییم كه مثلاً «ابوالقاسم خویی» در زمان محمدرضا شاه راضی نمیشود كه عكس زنش را روی پاسپورت بچسبانند زیرا كه عكس و عكاسی حرام است اما عكس آقا در هزاران نسخه چاپ و مجاناً توزیع میشود و عكش پشت رساله هایش مطبوع! كلاً اگر همین رساله های توضیح المسائل آخوندها را ورق بزنیم و زندگی و كردار خودشان را از نزدیک و یا از دور نظاره كنیم در مییابیم تناقض و تضاد كردار با گفتار تا بكجاست! یعنی آنچه برای مردم حرام است برای خودشان حلال! و آنچه در زمان اقتدار دیگری حرام است در زمن! اقتدار خودشان حلال و ...!

چگونه آخوند در جهل، خود را خدا میدانند؟

چه دانمهای بسیاری است لیكن من نمیدانم!
 كه خوردم از دهان بندی در این دریا كفی همچون اقیون
 (مولوی)

دسته ای از آخوندها وقتی به مرحله ای از آموزشهای ویژه آخوندی خاص خودشان میرسند و باصطلاح مراحل سه گانه «علم الیقین» عین الیقین و «حق الیقین» را طی میکنند بدون صراحت باید گفت كه خود را چنان به یقین رسیده احساس میکنند كه همتای خدایی است!!! یعنی يك راس آخوند كه غیر از چهار دیواری پر رطوبت و نجاست حوزه و چهار راس استاد جاهل تراز خودش چیزی دیگر از «عالم» و

«علم» تعبیه و نشنیده امر چنان بر او مشتبه میشود که گویا در دنیا به یقین کامل رسیده! و اینجاست که چون به یقین کامل رسیده و همه اسرار و علوم و دانستنیهای عالم را فرا گرفته و بصیرت کامل یافته خود را خدای زمین می انگارد! و خود را برتر از همه و بالاتر از هر کس ... لذا تمامی صفات خدا نیز شامل او میشود! یعنی او میتواند هر کاری را انجام داده و توجیه الهی کند! زیرا که تمامی صفات خدا را این انسان به یقین و عالم الشهاده رسیده داراست این صفات چیست؟ مثبتهایش: رحیم، رئوف، ثواب و..... و منفیهایش هم همان قهار، جبار، مکار ... میباشد. آخوند نادانی که با فراگیری چهار تا کتاب که اگر فقهی باشد از زمان صدوق به بعد هیچ تغییری نکرده و اگر فلسفی باشد از چند صد سال پیش در حال در جا زدن بوده، خود را عالم الدهر دانسته و باورش میشود که به همه حقایق عالم اشراف یافته است و چون در ذهن این آخوند (اگر کمی هم فلسفه افلاطونی خوانده باشد) خدا از انسان و هستی جدا نیست، پس به یقین رسیده، میشود پیش خودش خدا! لذا هر دروغ و نیرنگ و حيله و جنایت و قتلی را که صلاح کار خود بداندا بدون هیچ پروایی انجام میدهد! و برای هر نیرنگ و فریبی هم یک توجیه قرآنی! یا حدیثی! دارد! وقتی از مکر خدا سخن میگوید و اینکه خدا «خیرالماکرین» است! آخوند میگوید که آیا کسی جز من به خدا و قرآن (ویقین) نزدیکتر است! و آیا کسی جز من به تفسیر و تاویل و تشریح قرآن آگاهتر است! پس همان مکر و حيله ای که من میکنم برای پیشبرد اهدافم (که اهداف خدایم هست!) مکر خداست! و مکر زدن یعنی چه؟ یعنی دروغ گفتن و نیرنگ بازی کردن و به هر وسیله ای متوسل شدن برای به هدف رسیدن! مثلاً این آخوند چون امروز قدرت سیاسی در دستش نیست مدعی میشود که ما مدافع آزادی و تحمل عقیده مخالف و ... هستیم اما فردا که به قدرت میرسد با خود میگوید که این همان مکر خدا بود! و مصلحت دین و پیامبر و..... ایجاب میکرد که چنان دروغی گفته شود! و لازم بود نیرنگ کنم فریب بدهم تا به قدرت برسم تا اهدافم را که اهداف خداست پیاده کنم!!

به خوبی در تاریخ میبینیم که بسیاری از مراجع تقلید که با نهادن

امضایی پایین یک رساله لقب آیت الله العظمی را بخود اختصاص میدهند اکثراً در جوانی روحیه ای شورشگر بر علیه حوزه ها و بویژه استادان و مراجع تقلید داشته اند یعنی این، میان بچه طلبه ها رایج بوده و هست که عیب و نقص کوچکی از مرجع حقوق بده شان بیابند و آنرا جوک ساخته و نقل مجلس و حوزه و کلاسشان کنند!! و در آثار اکثر مراجع تقلید میبینیم که پیش از رسیدن به مقام مرجعیت، آن دورانی که واعظ و فاضل بوده اند!! احیاناً اندیشه ضد مرجعیتی و ضد آیت اللهی داشته اند و حتی روضه خوانهای پیشین محافل زنانه و واعظین حرفه ای درجه یکم و دوم و پنجم!! نیز اکثراً طنز منابر و مجالسشان تمسخر کردن روحانیون بوده است!! که در قالبهای حکایت و یا امثله و یا افسانه های خیالی تحویل مستمعین میداده اند!

* بر اساس آمار درستی که توسط یکی از دوستان در دو دهه ۵۰ و ۶۰ تهیه شده است ۸۰ تا ۹۰ درصد بچه های آخوندها از درس خواندن آخوندی توسط پدرانشان منع شده اند!!

* بر اساس گزارشی دیگر ۸۵ تا ۹۰ درصد روحانیون پیشنهادات ازدواج برای دخترانشان را که از سوی طلبه های آخوند ارایه میشده رد کرده اند!!

* باز گزارش دیگر حاکی از اینست که اکثر روحانیون به خانواده ها و فامیل های نزدیکشان توصیه میکرده و میکنند تا با «آخوند» وصلت نکنند!

نشانه ها و دلایل بسیاری در دست است که خود روحانیون چون از فساد درونی تشکیلات خود با خبر بوده اند همواره به هر طریقی که میتوانند سعی داشته اند که کمتر جمع خانواده شان را «آخوندی» سازند! و یا خود به هر عنوان و در هر فرصتی بی مهری خود را از تشکیلات و سازمانی که خود نیز بخشی از آن بوده اند اعلام میکرده اند!

چرا؟

امابا همه اینها چرا ما در تاریخ خیلی نمونه های نادر و کمی سراغ داریم که شجاعت آنرا داشته اند تا لباس و عقیده حوزه و روحانیت

را بدور افکنند و خود را کلاً از تشکیلات آخوندی جدا کنند؟! و لباس
 جهل آخوندی و عناوین آیت الهی و حجت الاسلامی را با صداقت و
 یکرنگی انقلابی ترک کرده و به روشنگری خلق برخیزند!!!
 همواره آنان که از حوزه خود را کنده اند سه راه را دنبال نموده اند:
 الف: برخی از روحانیون چون میرزا کوچکخان و شیخ محمد خیابانی
 وقتی از حوزه بیرون آمده اند اسلحه بدست گرفته و برای رهایی ملت
 جنگیده اند!

ب: برخی دیگر چون سید جمال الدین و سید شرف الدین و استاد محمد
 تقی شریعتی از حوزه ها گریخته و در مدارس جدید و دانشگاهها پناه
 گرفته و کارهای فرهنگی و روشنگرانه انجام داده اند و خطوط
 مترقیانه جدیدی از اسلام ارایه نموده اند. و یا با انتشار نشریات و
 مجلات و خطابه های مترقیانه، عمیقاً به افشای انحطاط روحانیت
 و حوزه پرداخته اند.

پ: برخی دیگر به محض خروج و گریز از حوزه ها به ضدیت کامل با
 دین برخاستند و تمامی هم و غم خویش را در زدن دین متمرکز نموده
 اند چون آخوندزاده، میرزا رضا کرمانی، احمد کسروی، ذبیح بهروز،
 صادق هدایت و ...

از این سه دسته از روحانیون که عصیانگران نظام حوزه ای خویش
 بوده اند که بگذریم! بایستی برای چرا ماندن دیگر آخوندها در میان
 تشکیلات روحانیت پاسخی بیابیم؟! زیرا چنانچه گفته شد اکثر
 روحانیون وقتی که چند سالی در داخل «حوزه های» دینی» پرورش
 پیدا میکنند، خود به انحطاط و انحراف حوزه پی میبرند ولی بایستی
 دید چرا اکثراً میمانند و حتی بسیاری از آنانکه در جوانی و پیش از
 «آیت الله» شدن کمی در مبارزات اجتماعی شرکت میکرده اند! همینکه
 توضیح المسائل شان توزیع میشود و چهار تا مقلد پیدا میکنند و
 اسکناسهای بازار و حمایتهای دولت تقویتشان میکند، محکم به
 کرسی «مرجعیت» و «آیت الهی» میچسبند و حتی افکار و عقایدی که
 در جوانی و یا مرحله پیش از رسیدن به مقام مرجعیت داشته اند را
 کاملاً از یاد میبرند؟! پاسخ به این پرسش خیلی واضح است و دو
 دلیل «روانی» و «اجتماعی» دارد!

دلیل روانی اینکه چون اکثر طلاب علوم دینی از روستا برخاسته اند، همان ذهنیت خان خانی در فکرشان است و آرزو و امید و هدف اصلی شان اینست که به یک مرحله ای از آخوندی برسند تا بتوانند شریک در قدرت بشوند با خان و حاجی ده!! و از میان آخوند ها، آنهایی که زیرکی و زرنگی خاص دارند و مشا مشان کمی تیز تر از دیگران است، هدف خود را از ملای ده و شریک خان شدن، به «آیت الله» ولایت و شریک سلطان شدن عوض میکنند! ولذا هر گونه حيله و نیرنگ و دقل بازی و عوامفریبی را دنبال میکنند با تکیه به احادیث و روایات جعلی و تفسیر مزاجی مآبانه قرآن!! برای رسیدن به هدف کلیشان که «آیت الله العظمی» و مرجع تقلید شدن است!!

دلیل اجتماعی نیز در همین مسئله روانی نهفته است زیرا یک آخوند که ده یا پانزده سال از بهترین دوران نوجوانی و جوانی اش را در حوزه ها صرف کرده! یک سر مایه گذاری پر سودی است که انجام داده برای آینده اش! لذا بهیچوجه حاضر نیست که خط بطلان به آن عمر رفته بکشد! و اگر بکشد؟! در جامعه چکار میتواند بکند؟! در نظر بگیریم که یک آخوند بعد از ده یا پانزده سال از معممی اش تصمیم بگیرد که از حوزه و مسلک آخوندی بیرون بیاید؟! خوب در جامعه و اجتماع چه کاری از دستش بر م میآید؟! چه کار میتواند انجام بدهد تا شکم مفت خور خودش را پر کند؟ و مسلم زن و هفت هشت تا بچه هم در آن سن و سال دارد که بار مسئولیتش را سنگین میکند؟! لذا اصلاً یک لحظه حتی تفکر خروج از «مسلک آخوندی» را در ذهنش نمیگذراند زیرا خروج همانا و تنگدستی خود و خانواده اش همان ... پس این آخوند بی هنر و بی مایه که هیچ سرمایه ای نه معنوی و نه مادی ندارد تا بتواند در خارج از «سازمان روحانیت» و «شغل آخوندی» به حیات خود ادامه دهد، مجبور میشود که همان سالهایی را که در حوزه صرف کرده «سرمایه تجارت» کند! و چه تجارتی پر سودتر از این، عوام فریبی و نیرنگبازی بویژه اینکه در سرزمینهایی که رشد فکری خیلی پایین است و مردم از اطلاعات و آگاهی محدود و ناچیزی برخوردار هستند! آخوند به خوبی میتواند دکان چند نبش «دین فروشی» را بگشاید و از جیب «دین» و «جهل» مردم حسابی

بخورد تا پرواری شود؟! و تنها هدفی را که دنبال میکند اینکه، به درجه اعلیٰ برسد! و از لقب «آیت الله» بر خوردار شود! (البته شرایط کنونی ایران این امکان را به آخوندها داده است که صرفاً هرروحانی یک پست داشته باشد)

باری خیلی واضح است که هدف اصلی هر بچه طلبه و آخوندی آیت الله شدن باشد! همچنانکه یک دانشجوی پزشکی که طب میخواند هدفش طبیب شدن است اما فرقی که میان یک دانشجوی «مدرن خوان» با یک طلبه «درس آخوندی» خوان است اینکه علوم نوین مانند طب و فیزیک و شیمی و ستاره شناسی و حتی علوم غیر دقیقه جامعه شناسی و تاریخ و ... هر روز با کشفیات نوینی راههای تازه ای در برابر دانشجو و پژوهنده میگشاید برخلاف «درس آخوندی» که تماماً حرفها و مزخرفات چندین قرن قبل است که حتی در همان قرنهای هم دردی از جوامع دوا نکرده است! و درس آخوندی هر چه میخواهد باشد! از فلسفه اش گرفته تا فقه و منطقش همه افکار و اندیشه هائی هستند دپسه (DEPASSER) و ارتجاعی و اگر ما در طول تاریخ فلاسفه ای مثل ملا صدرا یا سهروردی را میبینیم که حرفهای تازه ای زده اند و طرح نوینی در انداخته اند، بعد از آنی بوده که از اسارت حوزه های آخوندی گریخته اند!

ملاصدرا از جهالت مردم و نیرنگ مراجع تقلید به کوه پناه میبرد و در تنهایی تفکر فلسفی انقلابی اش را تبیین میکند که موجب تکفیر سازمان روحانیت واقع میشود!

اجتهاد و تقلید

خلق را تقلید بر باد باد
ای دوصد لعنت بر این تقلید باد
(مولوی)

نخستین خشت دکان «آیت الهی» بر تقلید عوام از «مرجع» بنا شده است و این اصلی است که اکثر خود آخوندها تا پیش از به درجه

«مرجعیت» رسیدنشان با آن مخالف بوده اند هر چند تمامی مراجع تقلید در ابتدای رساله هایشان قید کرده اند که در اصول دین تقلید جایز نیست اما حول تقلید عوام از خواص نیز بحثها و مناقشات بسیاری میان خود روحانیون در طول تاریخ بوده است و مابرای اینکه صداقت کامل خویش را نشان دهیم از گفته ها و شیوه های خود آخوند ها که بعداً مرجع تقلید شده اند نمونه میآوریم:

ابو القاسم خویی که امروز رئیس فرقه ارتدکس اسلامی است پیش از اینکه به این درجه اعلیٰ برسد شدیداً «تقلید» را رد کرده است و حتی تنها روایتی را که این واژه در آن استفاده شده است را بدون سند و باطل خوانده است:

ابوالقاسم خویی تحت عنوان «معنای تقلید» نوشته است: «دقت و موشکافی در معنای تقلید لفظ ثمره فقهی بر آن بار نیست ... بخاطر اینکه این لفظ، (تقلید) در هیچ روایتی وارد نشده است، آری در احتجاج طبرسی این لفظ در ضمن روایتی (این روایت سپس از نظر خواهد گذشت) آمده و آن اینکه: آندسته از فقها که نفس خود را ... تا آخر) این روایت، بدون سند ذکر شده و قابل اعتماد نیست. پس بنابراین، لفظ تقلید صریحاً در موضوع هیچ حکمی، د یکی از روایات آورده نشده تا در معنای آن بحث کنیم.»

همه باید فقیه در دین باشند!

برای بهتر شناختن باند روحانیت و دکان آیت الهی و مرجع تقلیدی خوبست که در همین چند خط بالا خوب دقت کنیم و ببینیم چه کسی این فرمایشات را فرموده؟! کسی که خودش امروز یکی از مراجع تقلید و کالای تجارتش دین و سرمایه اش توضیح المسائل است! از نظر عقیدتی، روحانیت برای تحمیل اندیشه «تقلید» در میان توده ها به یک آیه قرآن و یک سخن از امام جعفر صادق علوی استناد میکند. سخن امام صادق را که دیدیم، ابوالقاسم خویی رد کرد و گفت

سندیت ندارد و آن اینست که:

«اما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً علی هواه مطیعاً لأمر مولاه فللعوام أن یقلده»

چنانچه گفته شد خود آخوندها اکثراً مدعی هستند که این سند محکمی ندارد، و با تحقیقی که در زبان عرب در هنگامه حیات امام صادق در منطقه سکونتش به عمل آمده است، اساساً «قلد» در آن زمان به آن معنی ای که امروز رایج است در زبان عرب به ویژه در فرهنگ آخوندی، شناخته شده نبوده است.

آیه ای که همواره مورد استناد آیت الله ها برای رونق بخشیدن به دکان تقلید شان بوده است، در سوره توبه و شماره ۱۲۲ است:

«و ما کان للمؤمنون لینفروا کافهً فلولاً نفر من کل فرقه منهم طائفة لیفتقوها فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون»
تنها آیه ای که مورد استناد روحانیت است در مورد فقاہت آیت الله و تقلید عوام الله!! همین است و بس! و این آیه علرغم اینکه هیچ ربطی (شان نزولش) به تقلید و فقاہت ندارد معنای تحت اللفظی آن نیز بر خلاف برداشتی است که «سازمان روحانیت» میکند.

الهی قمشه ای در معنی این آیه نوشته است:

«(هنگامیکه رسول فرمان خروج برای جنگ میدهد) نباید مؤمنان همگی بیرون رفته و رسول را تنها بگذارند بلکه چرا از هر طایفه ای جمعی برای جنگ و گروهی نزد رسول برای آموختن علم مهیا نباشند؟ تا آن علمی که آموخته اند، بروند و بقوم خود بیاموزند که قومشان هم شاید خدا ترس شده و از نافرمانی حذر کنند!!»

آخوندها و مراجع تقلید با اشتباه و غلط معنی کردن این آیه مدعی شده اند که بخشی از مردم بایستی بروند و فقیه و آیت الله بشوند و برخی دیگر عوام باشند و نادان تا از مراجع تقلید و روحانیون «تقلید» کنند!

آیه ای را مورد سوء استفاده قرار داده اند که نه «معنایش» و نه «شان نزولش» و نه حتی تفسیرش هرگز آنچه را آخوند میخواهد، بیان نمی کند؟

حتی اگر ما شان نزولی آیه را که مربوط به پراکنده شدن مسلمانان از

اطراف محمد بوده را نادیده بگیریم، تفسیر آیه نیز شدیداً با ذهنیت «مراجع تقلید» مخالفت می‌کند؟

در ابتدای آیه می‌گوید که مؤمنان نباید همگی از اطراف و یا از محضر درس محمد بیرون بروند، بلکه همگی بایستی در کنار محمد باشند و همگی بایستی علم بیاموزند و همگی باید فقیه بشوند، سپس با «فلولا نفر» با اظهار تأسف و کله، کار را بیک فرقه محول می‌کند!

«فلولا» اگر با فعل بیاید نشانه تخصیص است و اگر با اسم بیاید نشانه امتناع! و در اینجا می‌خواهد که همه باید فقیه بشوند در دین، و بعد اظهار گلایه و تأسف است که چرا نباید همه در راه درک و فهم دینشان تلاش نکنند؟ و هنگامیکه «فلولا» پس از خبر می‌آید می‌خواهد بگوید پس حالا اگر آن طرف نشد! (که باید بشود!) برخی بیایند و در جهت شناخت دین تلاش کنند! و باز در اینجا هم مسئله شناخت و شناخت دادن است و خود آیه می‌گوید «لینذروا» یعنی انذار و آگاهی به مردم بدهند و خلق را بیدار و روشن کنند! و نمی‌گوید «لیقود و اقومهم» و یا نمی‌گوید «لیکونوا مرجعاً لقومهم»!! و نمی‌گوید «لیکونوا فقهاً لقومهم» بلکه می‌گوید: «لینذروا قومهم»!! و انذار دادن کجا؟ و مرجع تقلید و آیت الله العظمی درست کردن کجا؟! بیدار کردن و آگاهی بخشیدن کجا و مقلد شدن و مقلد درست کردن و مردم را در جهل نگاه داشتن کجا؟؟ آنهم بنام دینداری و اسلامداری در مراحل نخستین گویشهای قرآن که محمد تحت تأثیر اندیشه های آریایی بوده است، تأکید کرده که آیات قرآن راهم خردمندان و دانشمندان چشم و گوش بسته نمی‌پذیرند:

«والذین اذا ذکروا بآیات ربهم لم یخروا علیها صماً و عمیا نا»
(فرقان ۷۳)

«و آنانکه اگر از آیات خدایشان یاد کنند کور کورانه از آن پیروی نمی‌کنند»

و امام علی در ضدیت با تقلید و مرجعیت می‌گوید:

«من اخذ دینه من افواه الرجال ازلته الرجال»

«اگر کسی دینش را از مردمان بگیرد (و تقلید کند دیگری را) مردم همواره همراهش کنند.»

امام صادق علوی، رهبر اساسی و پیشوای عقیدتی شیعه میگوید:
 «لوانیت بشاب من شباب الشیعه لا یتفقہ لا دبتہ»
 «اگر جوانی از جوانهای شیعه را بیابیم که در دین خود فقیه نگشته
 (شناخت کامل پیدا نکرده و دنباله رو و مقلد دیگران است) او را
 شدیداً ادب خواهم کرد.»

امام صادق علوی که پیشوای اصلی حزب تشیع است در فرصتهای
 بسیاری تاکید کرده است که در دین همه مردم باید فقیه شوند و
 شناخت پیدا کنند وی و تمامی پیشوایان خردگرایی اسلامی تقلید و
 مرجعیت و آیت الله بازی را محکوم کرده اند و حتی اساساً شناخت
 دین و عمل به ارکان آن تقلید بردار نیست و انسانی که آزاد آفریده
 شده است و اختیار دارد تا مسیر خود را دنبال کند، ذاتاً روحیه
 عصیانگرش با تقلید و پیروی مخالف است، البته حول مسائل علمی و
 ریاضی و طبیی میتوان از متخصصین پیروی و تقلید کرد اما در
 «شناخت دین» و «باوردرون» تقلید کردن خطاست زیرا که تمامی
 پیامبران هم که آمده اند رسالتشان آگاهی و شناخت دادن به مردم
 بوده است و بارها در آیات مکی قرآن تاکید کرده است که رسول
 «سلطه گر» و «حافظ» و «رهبر» مردم نیست بلکه او کسی است که
 پیام خدا را ابلاغ میکند و بر مردم است که یا بپذیرند و یا نپذیرند و
 آنگاه که بخشی پذیرفتند بایستی کاملاً به آنچه ایمان میآورند
 شناخت و آگاهی پیدا کنند نه اینکه کور کورانه فکری را قبول کنند.

باری در امور طبیی مثلاً یک انسان بیمار میتواند به توصیه های پزشک
 عمل کند و هرچه او میگوید گوش کند اما روی مسایل و علوم غیر
 دقیق، که شناخت ادیان هم بخشی از آن است هر کسی خود بایستی
 تحقیق و کنکاش کند تا حق را بیابد و بشناسد و حقیابی اصلاً تقلیدی
 نیست بویژه اینکه بزرگترین مراجع تقلید فریبکار! خود مخالف تقلید
 هستند که ما عین نظریه خویی را که پیش از آیت الله شدنش نوشته
 بود از نظر گذرانیم.

اندیشه اجتهادی «نوپرداز» و پروتستانیزم ضد تقلید

«سومین اسلام!»

ای خواجه فقیه چون ترا نیست خبر
چندین ز چه ای منکر هر اهل نظر
ایشان همه از صانع و صنعتش گویند
تو از دم حیض و از نجاسات دگر
(خیام)

چنانچه در صفحات آتی شرح خواهیم داد تا چند سال پیش کل نظام روحانیت تشیع بدودسته «کاتولیک» و «ارتدکس» تقسیم میشدند که این دو فرقه نیز برداشتهای متفاوتی نسبت به اجتهاد و تقلید داشتند! ارتدکسهای اسلامی براین باور بوده و هستند که «اجتهاد و جوب نوعی و کفایی» است. یعنی اجتهاد و شناخت کامل دین بر فرد فرد مکلفین واجب نیست، بلکه بر نوع آنان و به گفته ای بر بعضی از افراد مکلف واجب است که در دین تفقه کنند (شناخت پیدا کنند و آنرا با علوم رایج زمان انطباق دهند) و افراد دیگر (عامه مردم) به آنها رجوع کنند و رای و نظریه آنها را پذیرفته عمل کنند.

چنانچه پیشتر گفته شد تنها سند «ارتدکسهای اسلامی» برای تحمیل کردن این نظریه (اجتهاد، وجوب نوعی و کفائی است) بر مردم همان آیه سوره توبه است که ما شرح دادیم که هم معنی تحت اللفظی و هم تفسیر و هم شان نزول آن مخالف چنین برداشتی است! خصوصاً اینکه اساساً آن آیه هنگامی نازل شده است که مسلمین امتناع کردند از یاری محمد برای یکی از غزوات! و آن سخن منصوب به امام صادق را هم از قول خود ابوالقاسم خویی نقل کردیم که بی پایه و اساس است! پس پیداست که این برداشت انحرافی «ارتدکسهای اسلامی» از تفقه کاملاً باطل بوده است. اما نظریه دیگری که در طول تاریخ مورد بحث علمای اسلامی بوده و اکثراً بخشی از جناحهای «کاتولیک اسلامی» از آن حمایت میکرده اند اجتهاد بمعنای «وجوب عینی» بوده است.

اجتهاد به معنای وجوب عینی یعنی اینکه بر فرد فرد انسانهای مکلف واجب است که مانند نماز و روزه و حج که خودشان انجام میدهند، نسبت به شناخت دین و تفقه در آن نیز به اجتهاد رسیده و اجتهاد کنند. این نظریه را اکثر علمای اولیه اسلام و عادتاً خردمندان ایرانی مسلمان پذیرفته اند ولی چون همواره خردمندان زیر فشار فتاوی و سرنیزه های روحانیون ارتدکس و سلاطین بوده اند، این تفکر نتوانسته در میان تمامی جوامع اسلامی نفوذ کند و همه از آن آگاه شوند. گفتنی است که علمای حلب در قرنهای نخستین، اسلام شدیداً از این نظریه طرفداری کرده اند و پس از آنهم همه علمای خردمند اسلامی آنرا پذیرفته و ترویج نموده اند.

امروز چون تمامی پیروان «اسلام کاتولیک» و «اسلام ارتدکس» تقریباً متحد شده اند و اساساً از همان نظریه «وجوب نوعی و کفایی» تبعیت میکنند، با حفظ برخی اختلاف سطحی، پوشیده نمی ماند که پیروان اسلام اجتهادی، فقط پروتستانهای نوپرداز و خردگرا هستند. زیرا هرچند مراجع تقلید (رهبران ارتدکس) با ولایت فقیه خمینی (رهبر کاتولیکها) اختلاف نظرهایی دارند، اما میبینیم که اصلاً اختلافات عیان نمیشود و هر دو جناح کاملاً متحد و متفق هستند برای قتل عام مردم پروتستان و هنگامیکه قریب پنجاه هزار نفر از بهترین جوانان میهن اعدام و صدها هزار نفر در جنگ کشته شدند، هیچیک از مراجع تقلید ارتدکس، مخالفتی با خمینی رهبر کاتولیکها نکرده است.

زایش اسلام پروتستانیزم

هر چند دکترا علی شریعتی در هنگامه حیاتش تمامی بیکان هجومش متوجه روحانیت بود، اما وی آنها را تقسیم بندی نکرد (به کاتولیک و ارتدکس) و علت شاید آن بود که در برابر سیل هجوم، حمله و تکفیر رهبران و سخنرانان ارتدکس اسلامی، وی از حمایت نسبی برخی از روحانیون کاتولیک که امروز در مسند قدرت هستند برخوردار بود

لذا مصلحت کلی او نبود که وی در آن مقطع در برابر کاتولیکها نیز موضعگیری کند. و از سوئی خود وی از تفکر پالایش یافته صد در صد خردگرایی برخوردار نبود و وی تفکرش در «امت و امامت» و یا «دموکراسی متعهد» زندانی بود که این دو نوع برداشت نیز جامعه را به نوعی استبداد مائوئیستی، لنینیستی و یا استالینیستی ... میکشانند! که البته ایده آل دکتر شریعتی الجزایر دوران خودش بود که آن سیستم نیز نوعی استبداد نظامی بود که الجزایر را به روزگار کنونی کشاند...

اما امروز که چهره واقعی «کاتولیکهای اسلامی» نیز بر همه هویدا شد و همه پی بردند که آنچه ملاها از دموکراسی و مردمگرایی میگفتند همه بهانه ای بود برای کسب قدرت و جا کردن خود در میان نسل نو انقلابی، و دکترعلی شریعتی هر چند مخالف روحانیت بود اما نقش مؤثری در جهت مذهبی کردن جامعه داشت. هر چند خودش ایمان و باور مذهبی آنگونه که پیروانش داشته اند نداشت. و از دین بعنوان وسیله ای در جهت مذهبی نمودن اعتراضات سیاسی بهره میجست .. چنانچه گفته شد دکترعلی شریعتی طرح تشکیل و تبیین اسلام پروتستانیزم در برابر اسلام مراجع تقلید جمیعا و اسلام ولایت فقیه را در مراحل بسیار متاخر در پی درگیر شدن شدید با روحانیت در یک صفحه ارایه نمود، هرگز فرصت نیافت تا با یک بازبینی بنیادین در مجموعه و گفته ها و نوشته هایش، ناخالصیهای آنرا به کناری نهد. ولی در روزهای پایان عمرش و پیش از ترک ایران بماها میگفت که بهانه کردن هر نوع اسلامی را با هر رنگ و جلوه ای را بیهوده و عبث میدانست...

وی مینویسد: «در جامعه ما نقطه آغاز کار روشنفکرو مسئولیت او در احیاء و نجات و حرکت بخشیدن به جامعه اش ایجاد یک پروتستانیزم اسلامی است، تا همچنانکه پروتستانیزم مسیحی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد و همه عوامل انحطاطی را که بنام مذهب، اندیشه و سر نوشت جامعه را متوقف و منجمد کرده بود سرکوب نموده بتواند فورانی از اندیشه تازه و حرکت تازه به جامعه ببخشد.

برخلاف پروتستانیسیم اروپایی که در دستش چیزی نداشت و مجبور بود از مسیح صلح و سازش، یک مسیح آزادیخواه و مسئول و جهانگرا بسازد، یک پروتستانیسیم مسلمان دارای توده انبوهی از عناصر پر از حرکت روشنگرایی، هیجان، مسئولیت سازی و جهان گرایی است و اساسیترین سنت فرهنگی اش، سنت شهادت و کوشش و تلاش انسانی است و تاریخی پر از مبارزه بین عدل و ظلم و مفاهیم روشنگر و مسئولیت ساز و مدافع آزادی انسان دارد و سرنوشتش مملو از این عناصر است. روشنفکر باید با ایجاد یک نهضت «پروتستانیسیم اسلامی» به ویژه شیعی که خود مذهب اعتراض است و عقیده اش: اصالت، برابری و رهبری و تاریخش جهاد و شهادت مستمر، روح تقلیدی و تخدیری و تمکینی مذهب فعلی توده را به روح اجتهادی تهاجمی اعتراضی و انتقادی بدل کند و این انرژی عظیم تراکم در بطن جامعه اش و تاریخش را استخراج و تصفیه کند و از آن ماده های حرکتزای و عناصر حرارت بخش به جامعه ببخشد و عصر خویش را روشن و نسل خویش را بیدار کند.»

در این کلام کوتاه دکتر شریعتی چهار مورد زیر استنباط میشود.

* ایجاد یک پروتستانیسیم اسلامی. (و یا شرحی که رفت)

* در هم شکستن روح تقلید و تمکین مذهب موجود.

* تبلیغ اندیشه اجتهادی، تهاجمی، اعتراضی و انتقادی.

* برای آتش بر افروختن در جامعه و بیداری مردم.

به حکومت رسیدن روحانیون در ایران طی مرحله تکاملی ملت ما را خیلی سریع تر کرد زیرا ما در درون قرون وسطی و در درون حاکمیت مذهب ارتجاعی، مذهب، اعتراضی، مذهب پروتستان را آفریدیم و آتش بیداری خلق را با شعله های ایمان و عشق و ایثار بر افروختیم، با تقدیم هزاران هزار شهیدی که در مسلخ «کاتولیکها و ارتدکسها» قربانی شدند! آنها همه پیامبران اسلام پروتستان بودند و آنها همه پیام آوران خرد و خردگرایی سرزمین ما بودند! شایان یادآوریم که ایرانیان تازی ستیز، قرنهای ابتدایی اسلام را، هلفا خود رافضی (پروتستان) زندیق و ... خوانده اند زیرا که تفکرهای ارتجاعی و واپسگرایانه تازیان را از هستی رو میکرداند.

با پروتستان اسلامی بسوی جامعه خردگرایی لائیک

در اروپا پس از آنکه چند قرن از حاکمیت ارتجاعی کلیسا بر مردم میگذشت، نخست یک نهضت فکری راه افتاد و پس از آن آرام آرام انقلاب پروتستانها. و اینها همه موجب شد که چند نسل قربانی شوند! اما سرزمین ما امروز کاملاً پیشرفته تر از دوران تکاملی، قرون وسطایی اروپاست. زیرا که هنوز چند سال از حاکمیت روحانیون نمیگذرد که آتش انقلاب پروتستانها را در هر کوی و برزن میهن برافروخته میبینیم! و بجای اینکه دهها کتاب صدها سخنرانی انجام شود برای معرفی چهره واقعی یک «آیت الله» که در اصل «آفت الله» است، تنها با یک نارنجک و یک گلوله آتش امید گسترده ای بر قلبهای مردم برافروخته میشود! اما در اروپا وقتی پس از اینکه چندین نسل قربانی شدند و هزاران هزار خردمند و اندیشمند در دادگاههای مذهبی نابود شدند هنوز کسی جرات نیافته بود که علناً به کلیسا و پاپ و کشیشها حمله فیزیکی کند! اما ایران امروز ارا به تکاملش با سرعت بسیار پیش رفته و میرود و مردم از هر زمان آگاهتر و شجاعتر در تعیین سرنوشت خود شریکند و فعال میجنگند تا مذهب جهل و تقلید و خرافه و ستم و قتل را به اندیشه آگاهی و اجتهاد و روشنگری و آزادی و برابری تبدیل کنند.

و اینک که با اندیشه پروتستان (اعتراضی، احتجاجی) سرگرم نبرد با کاتولیکها و ارتدکسها هستیم فردای تکامل یافته مان «جامعه لاییک و خردگرا خواهد بود!

«لاییک» (laïque) « بغلط در میان برخی از ملتها به «بی دینی» معنی شده است که معنی خطایی است زیرا که «لاییک» یعنی «علمانی» و این خود مکتب و مذهبی بوده است جهت مبارزه با روحانیون و کلیسای اروپا! زیرا که روحانیون و کلیسا که پاپشان را مظهر خداوند

بر روی زمین میدانسته اند و احیاناً بر این باور بوده اند که خدا در پاپ حلول یافته است، مقام و موقعیت کلیسا را بالاتر و برتر از هر چیز و هر کس میدانسته اند و «پاپ روح خدا» (ESPRIT DE DIEU) بوده است و مزدوران، روحانیون (SAINT-PERES) «پدران روحانی» و این واژه روحانیت هم از قرون وسطا به بعد وارد فرهنگ اسلامی ما شده است و تا پیش از حاکمیت مطلق کلیسا در غرب، در شرق آخوندها را روحانی نمیگفته اند بلکه «عالم» و «عامی» میخوانده اند اما از زمان صفویه به اینطرف واژه روحانیت و روحانیون به همراه خیلی مزخرفات دیگر وارد فرهنگ ما شد، که ما این مسایل را در آستانه سال هفت هزار و یک در کتاب اسلام منهای روحانیت شرح داده ایم.

باری انقلابیون پروتستان در اروپا پس از آنکه در برخی مناطق توانستند به قدرت برسند باز برخی رگه های مذهبی در میان اذهانشان باقی مانده بود لذا نهضتی به میان آمد که معتقد بود اصلاً نباید جز عقل و «خرد» ب رانسان حکومت کند و از آن پس واژه «لاییک» در برابر مذهب و مذهبیون استعمال شد! و بگفته ای نهضت لایسیسته نقطه تکاملی پروتستانها بود و معنی «لاییک» جز علمانی و خردگرایی نیست.

فرق میان سیاست منهای روحانیت با اسلام منهای روحانیت در چیست؟!

یک نکته بسیار زیبا که در میان بخشی از روحانیون که امروز خارج از قدرت سیاسی حاکم بر ایران (ولایت فقیه) هستند وجود دارد داشتن اندیشه «سیاست منهای روحانیت» است! این اندیشه خود به ما کمک میکند تا عمق نظام باطل و فرصت طلبانه روحانیت را بهتر بشناسیم و فریبکاری و نیرنگبازی آنان را بهتر درک کنیم و با تشریح کامل این اندیشه پی خواهیم برد که اساساً روحانیونی که این شعار را میدهند، باطناً معتقد به «نسخ کامل اسلام» و «بی مصرف بودن» آن در این زمان هستند! این باند از روحانیت (کسانیکه

باور به سیاست منهای روحانیت دارند ارتدکسهای سلطنتی) امروزه در هر دوجناح (ارتدکس و کاتولیک) پیدا میشوند و روحانیت به این عقیده، ابطال و نسخ کامل و بی مصرفی تمام عیار خود را صحنه میگذارد.

سیاست چیست؟

برای کشودن این نظریه لازم است که بدانیم که کشورداری و سیاستمداری (POLITIQUE DIPLOMATIE) یعنی چه؟
میدانیم که هر جامعه ای دارای نظم و ترتیب و دیپلماسی ویژه ایست و تمامی کارها تقسیم شده و امور جامعه به انسانهای متخصص و مسئول سپرده شده است.

برخی استاد و آموزگار هستند و برخی دانشجو و دانش آموز، برخی کشاورز و کارگر هستند و برخی دادگر و قاضی، برخی صنعتکار و هنرمند و کاسب هستند و برخی نیز به امور کشورداری مشغول هستند یعنی کشور داری و شهرداری (سیاست و پلی تیک) بخشی از امور کلی جامعه است و برعکس تمامی حرفه ها و پیشه های دیگر، این بخش از امور (کشو داری و شهرداری و سیاست) مرکز ثقل و کار اصلی و اساسی در هر جامعه است زیرا که هر جامعه و کشوری وجودش بستگی دارد بوجود سیستم و نظامش و سیستم و نظام، همان کارها و امور سیاسی و کشورداری است و بر خلاف کارها و حرفه ها و هنرهای دیگر سیاستمداری و کشورداری به تمامی بخشهای دیگر جامعه مربوط است یعنی یک صنعتکار ممکن است بر اثر بی تخصصی که در فیزیک و یا شیمی و یا ستاره شناسی دارد، نتواند در آن امور دخیل شود و نظر بدهد و دخالت کند، اما در امور سیاسی و کشورداری میهنش حتماً بایستی نظر بدهد و دخالت کند! زیرا آنانکه از نظر سیاسی بر یک کشور حکومت میکنند در برابر تمامی توده های مردم مسئولیت دارند و مردم نیز به نفعشان است که در این مسئولیت کلی دخیل شوند و شرکت کنند و نظر بدهند، اینگونه اندیشه داشتن از حکومت (دخالت تمامی آحاد ملت در سیاست) را

دموکراسی گویند و هر نظامی که با نظر و دخالت و رای قاطبه مردم اداره شود را نظامی دموکراتیک و مردمی می نامند!

چرا روحانیت همواره هوادار استبداد است؟

بر کسی پوشیده نیست که در طول تاریخ از قدیم تا به اکنون در بسیاری از کشورها مردم از شرکت در سرنوشت سیاسی خویش به دور بوده اند و همواره بخشی از جامعه عنان کلی کشور را بدست داشته اند که این نظامها را، نظام دیکتاتوری و استبدادی و توتالیتار میگویند، یعنی نظامی است که نه تنها مردم در چگونگی اش دخالت ندارند! که خود قربانیان آن نظام هستند! ما از نظر تاریخی مایل نیستیم چگونگی پیدایش اینگونه نظامها را شرح بدهیم اما به گفتن این نکته اکتفا میکنیم که حکومت کردن یک اقلیت محدود بر مردم بازآمده از سنتهای کهن قبایلی است که ریشه در جهالت مردم دارد! میدانیم که در یک نظام قبایلی تنها یک طایفه از کل قبیله است که حکومت میکند و رهبری این حکومت هم همواره در میان فرزندان آن طایفه برقرار است و احياناً در طول تاریخ یک طایفه بر طایفه دیگر غلبه میکند و باز، فرزندان آن طایفه تازه به قدرت رسیده هستند که به حکومت کردن ادامه میدهند! و همچنانکه انسان متمدنتر میشود و کیفیت زندگی قبایلی اش تغییر میکند! چگونگی نظام سیاسی و کشور داری اش نیز تغییر میکند! بویژه با پیدایش ادیان در تاریخ، زیرا از آن پس دینها هستند و متولیان آنها که جایگزین طایفه حاکم میشوند! و چون همواره متولیان هر مذهب و دینی، خود رابرتترین، نسبت به دیگران میدانند، بخود حق میدهند تا بر کرده مردم سوار شده و باز اقلیتی بر اکثریتی حکومت کند!!؟

روحانیونی که شعار «سیاست منهای دیانت یا روحانیت» را میدهند چون به حاکمیت توده های مردم باور ندارند (چون همه مردم را کوسفند میپندارند و نادان) و باند و سیستم خودشان را هم بهتر از هر کسی میشناسند، مایلند که کنار گود بنشینند و بخورند و بخوابند و پرواری شوند و چهارتا مرید جمع کنند و همیشه حامی و هوادار آن

کسی باشند که قدرت سیاسی را بدست دارد! یعنی فرصت طلبی تمام! تمامی تاریخ پر است از اینگونه فرصت طلبی روحانیون! هر گاه یک رژیم و نظامی عوض میشود! آخوندها حامی و هوادار قلدر تازه میشوند!

وقتی اسلام نیست کعب الاحبار رئیس احبار است! وقتی که اسلام محمد میآید «شریح» حاکم شرع اسلام میشود! اگر مغولان حاکم هستند «قاضی شارع» ایلخان مغول است و اگر مغولان شکست خوردند سلطانی تازه آمد باز «قاضی شارع» حاکم شرع سلطان تازه است! یعنی چون روحانی پرنسیپ و اصولی جز فرصت طلبی و مفت خوری ندارد هر قدرتی که روی کار آمد هوادار همان میشود! و چون اساساً روحانیت معتقد به جهالت مردم است! برای رای مردم «پشیزی» قایل نیست!

و این میشود که امروز نیز بخشی از روحانیت که از «قدرت سیاسی ولایت فقیه» دور افتاده اند شعار سیاست منهای دیانت و سیاست منهای روحانیت را میدهند!! و ما شرح دادیم که سیاست و دخالت در امور کشورداری وظیفه هر انسانی است! هر شهروند اگر کارگراست و یادانشجو اگر آموزگار است یا هنرمند بایستی در تعیین سرنوشت خودش دخیل باشد بایستی رای بدهد! بعد چطور میشود که یک بانندی که خودش را متولی دین میداند شعار جدایی از سیاست را میدهد! خب اگر این روحانیت و این دیانت آنقدر بی خاصیت است که توانایی دخالت در امور اجتماعی و کشورداری را ندارد، بهتر همان که در زباله دان تاریخ دفنش کنیم! و دریغ از بخشی روشنفکران و مردم ملت ما که بر اثر جنایات «ولایت فقیهون» دل خوش کرده اند به مراجع تقلید، آخوندهایی که معتقد به سیاست منهای دیانت و یا سیاست منهای روحانیت هستند!!

دخالت در سیاست و شهرداری و کشورداری وقتی وظیفه فرد فرد یک ملت است! پس یک گروه که میخواهد در گوشه ای بنشیند تا مردم دستش را ببوسند و وجوهات به او بدهند و ... اصلاً وجودش به چه

کار می‌آید؟! چه کسی میتواند ضمانت کند که اگر سیستم و سازمان روحانیت سیاسی باقی بماند؟ فردا شیخ فضل الله ها و خمینیهای تازه تری را پرورش نخواهد داد؟! مگر خود همینها پیش از اینکه به قدرت برسند شعار نمیدادند که در سیاست دخالت نمیکنند؟ و مگر ندیدیم که به همان شعار و سخن خودشان هم عمل نکردند و هر گاه توانستند از گوشه و کنار میهنمان در طول تاریخ سر درآوردند و مردم و سرزمینمان را نابود کردند؟!؟

انقلاب مشروطه را یک روحانی بنام «شیخ فضل الله نوری» از مسیر خردگرایی منحرف نمود.

انقلاب توسعه و نوگرایی رضا شاه را یک روحانی بنام «مدرس» از مسیر اصلی خارج نمود!

انقلاب ملی دکتر مصدق را یک روحانی بنام «کاشانی» منحرف نمود.

انقلاب صنعتی سال ۴۱ را یک روحانی بنام «خمینی» با مخالفت با رای دادن زنان از مسیر توسعه و مشارکت ملی منحرف نمود

انقلاب مردمی بهمن ماه سال هفت هزار را «آقای خمینی» در صورتیکه اعتماد و اطمینان ۹۵ درصد از ملت ایران را با خود داشت، با انحراف کشاند

(برای درک بهتر این مسئله نوشته «انقلاب سال هفت هزار» را بهمین قلم مطالعه بفرمائید)

آقای خمینی سالها مدافع سلطنت بود*

خود خمینی که بهترین گواه معاصر ماست، سالهای پیش همین شعارها را میداد و مدافع «نظام برادرش»!! یعنی «نظام سلطنتی»؟ مانند تمامی اعقاب و اخلاقی بود؟!؟ یعنی نه اینکه معتقد به رای ملت نبود بلکه سلاطین دیکتاتور تاریخ را تائید و حمایت میکرد، و همین خمینی که امروز یک باند و خط نوینی را در میان روحانیون پدید آورده است تا دیروز هوادار همان نظریه «حمایت از هرکس که در قدرت است»، بود. وی در کشف الأسرارش می نویسد:

«هیچ فقیهی تا کنون نگفته و در کتابی هم ننوشته که ما شاه هستیم یا

سلطنت حق ماست ... اگر سلطنتی و حکومتی تشکیل شود هر خردمندی (بهتر بود بنویسد هر آخوندی تصدیق میکند که آن خوبست (فقها) هیچگاه مخالفت نکرده و اساس حکومت را نخواستند اند بهم بزنند. با اصل اساس سلطنت تاکنون از این طبقه (روحانیت) مخالفتی ابراز نشده بلکه بسیاری از علماء و بزرگان عالیمقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی کردند ... تواریخ همه در دست است و پشتیبانیهایی که مجتهدین از دولت کردند در تواریخ مذکور است.

خمینی بنیانگذار نظام ولایت فقیه و حکومت روحانیت! پیش از به قدرت رسیدن در تملق از پادشاه حتی پیشوایان تشیع را هم هوادار نظامهای سلطنتی معرفی نموده است. زیرا در آن هنگام مایل بود که شاه ایران هم وی را بعنوان مرجع تقلید شیعه پس از مرگ بروجردی انتخاب کند، که شاه نکرد و محسن حکیم را برگزید و علت اصلی کینه خمینی با محمدرضاشاه از همینجا بود و بس!

«امامان شیعه با آنکه حکومتهای زمان خود را حکومت ظالمانه میدانستند ... در راهنمایی برای حفظ کشور اسلامی و در کمکهای فکری و عملی کوتاهی نمیکردند و در جنگهای اسلامی در زمان خلیفه جور (!) باز شیعیان علی (ع) پیشقدم بودند» (!!!)

خمینی چندرنگی را به حد اعلی میرساند و برای توجیه حمایتهای فرصت طلبانه خود و باند روحانیت در تملق گویی و تائید نظام سلطنتی دست به دامن حسین فرزند علی میشود:

«سلطنت بنی امیه در اسلام بدترین و ظالمانه ترین سلطنتها بوده و دشمنی و رفتارشان را با آل پیغمبر و فرزندان علی میدانید ... بهمین سلطنت وحشیانه جابرانه ببینید علی بن الحسین جقدر اظهار علاقه می کند» (!)

باری آخوند همین است!! روحانی همین است!! فقیه شهر همین است!!:

* هر دروغی را میگوید!

* هر اتهامی را به هرکسی حتی امامان شیعی میبندد!

* از هر حکومت باطلی هر که میخواهد باشد حمایت میکند!

* برای رای و نظر مردم پشیزی قایل نیست!

* هر روز باد، از هر طرفی بیاید، بهمان طرف میرود!
 * امروز یک حرف میزند و فردا عکس آنرا!! بعد هم توجیه فقیهانه و رذیلانه میکند که چرا دیروز چنان بود و امروز چنین؟!
 باری با استناد به گفتار و کردار و عقیده خود روحانیون، نتیجه میگیریم که وجود این پلیدان نه تنها سودی برای ملت‌ها ندارد که زیانهای بسیار نیز داشته و دارد! و سازمانی که بخواهد با ایزوله کردن خودش در جامعه و همدستی و همراهی با جباران زندگی عنکبوتی خود را دنبال کند. نبودش بهتر از بود است! و دیدیم آن قشر از روحانیونی که معتقد به دخالت در سیاست بودند چه کردند! پس اینان که معتقد به عدم دخالت علنی و رسمی خود در سیاست هستند نیز باندی زاید و بی مصرف هستند و بهانه اصلی اینها (مراجع تقلید و تمامی باند روحانیت) همان رساله توضیح المسائلشان است و بس! که به آنها رخصت ماندن و لقب آیت اللهی برای چاپیدن مردم میدهد!

یک مرور سریع به رساله های مراجع تقلید به ما کمک میکند که بطالت و بی مصرفی این باند و تز دکترايشان را بهتر درک کنیم:
 در رساله ها ابتدا یکسری مسایل است حول احکام طهارت، نجاسات، مطهرات، وضو، غسل، کفن و دفن، نماز میت، نماز و روزه، حج و ... که احکام این مسایل همیشه یکسان بوده است! و چگونگی مثلاً غسل کردن و یا نماز خواندن و یا انجام مناسک حج، از ابتدای اسلام تاکنون تغییری نکرده، الا اینکه در یکی دو قرن اخیر که رساله نویسی و مرجعیت مد شده است هر آفت الله با مباح و یا مکروه و یا واجب و مستحب دانستن برخی مسایل، سعی کرده است تا یک اختلافات بی مورد و سطحی را بهانه مرجعیت خود کند.

پس از این احکام، میرسیم به احکام خمس و زکات ... که اینها نیز مالیاتهای اسلامی است و درجهان متمدن کنونی در پی تشکیل یک حکومت مردمی، بایستی ملت در پارلمانها و کنگره های مردمی شان آییننامه های خاص برای تمامی مسایل اجتماعی، از جمله مالیاتها، وضع کنند.

یکسری مسایل دیگر مربوط میشود به احکام جعاله، مزارعه، مساقات

رهن، کفالت، ضامن شدن ... که همه اینها نیز در این عصر و زمانه بی مصرف است بخاطر وجود مراجع و آئیننامه های قانونی برای هر کاری و هر حکمی.

احکام دیگری هم هست مثل ارث و وقف و وصیت و طلاق و عقد!! که اینها هم مربوط میشود به قانون اساسی هر کشور و جامعه و باز منتخبان مردم هستند که در این موارد بایستی قانون و حکم وضع کنند. و مثلاً خطبه عقد و ازدواج را حتی خود مراجع تقلید متفقاً معتقدند که خود زن و شوهر میتوانند بخوانند!! یعنی برای عقد و ازدواج هم نیازی به وجود و حضور آخوند و ملا نیست! بر اساس نظریه خود ملاها!

از اینگونه مسایل و احکام رساله های مراجع تقلید که بگذاریم میرسیم به یکسری مسایل ضدانسانی و غیراخلاقی، که مختص خود روحانیت است و روحیه و اخلاق ضد انسانی خودشان را بیان میکند! که آنها مسایل چگونگی جماع کردن!! و مسایل لواط! و مسایل زنا و چگونگی پا به مستراح نهادن و مسایل همخوابگی با اقرباء و نزدیکان است!! که یک انسان عاقل از ذکر اینگونه مسایل «اروتیک» (érotique) شرم دارد چه رسد اینکه برایش حکم وضع کند!!

پس بر همه روشن است که اصلی ترین کتاب مراجع تقلید نیز «چرند نامه ای» پیش نیست که در این زمان هیچ کارایی خاصی ندارد.

جایگاه دانشمندان دینی

در صفحات پیش گفته شد که در نگاه اجتهادی (اجتهاد یعنی نوپردازی در اندیشه، این تیتتر کتابی است بهمین قلم که سه سال پس از انقلاب نوشته شده است) و خردگرا، سیاست امری است که تمامی مردم باید به آن اهتمام بورزند و در تعیین سرنوشت خود شرکت کنند و این البته به آن معنا نیست که همه «رجل سیاسی» بشوند و همه وزیر و وکیل و شهردار باشند! بلکه باید همه مردم در انتخاب رهبران و مسئولان شهری و کشوری دخیل باشند ولی چون در سرزمینهای ما، همواره نظامها مستبد و خود رای بوده اند و سیاسی

بودن مساوی بوده است با حقه باز و شارلاتان بودن و نیرنگبازی و دروغگویی، و از سویی انقلابیونی که خواهان تغییر سیاستهای غیر مردمی حاکم بر سرزمینهایشان بوده اند نیز یا آواره شهرها و اسیر در زندانها و یا محکوم به اعدام بوده اند، «سیاست» کلمه ای شده است که همه از آن بگریزند! زیرا از یک سو، سیاست = شارلاتان بازی فریبکاری! و از سوی دیگر سیاست = تحمل رنج و عذاب و شکنجه و اعدام و آوارگی بوده است!

اما ما شرح دادیم، علیرغم اینکه دخالت در سیاست وظیفه هر شهروندی، است و اما امروز مسلم چون زمان در حال حرکت است و انسان و جامعه در حال تغییر و تحول و نوپردازی، بایستی با زمان پیش رفت و عقل و خرد را مشعل راه کرد!! و تمامی نیروهای بالنده و ناتوان نگاه داشته شده مردمی را در جهت منافع توده ها فعال کرد!

«استعمار مدرن» تلاش میکند برای جدا کردن نسلها از دخالت در سیاست سرزمینهای فقیر و ندار!! زیرا وقتی مردم یک جامعه ای بر اثر یاس و ناامیدی و یا بر اثر تطمیع مادی و معنوی از «سیاست درست» میهنشان دور شوند، آنجاست که راه را برای استمرار استعمار باز کرده و ثروتهای ملی و موقعیتهای سوق الجیشی این سرزمینها در اختیار کامل بیگانگان قرار میگیرد! چون هیچ طبقه و قشر متمایزی نسبت به دیگران وجود ندارد، هر کسی جایگاه خاص خود را دارد، و هیچ دسته و گروهی بخاطر تخصص خاصش نمیتواند از شرایط زیست ممتازی نسبت به دیگران برخوردار شود! و وقتی که مذهب بدون متولی شد و مشخصاً اسلام منهای روحانیت، بعد میماند علمای ادیان، و تاریخ دانان و دین شناسان که جایگاه آنان نه در میان جمع روضه خوان و یارساله نویسی و آیت الله شدن و یا متولی خاص مذهب و مساجد بودن، بلکه جایگاه اینگونه علماء نسبت به تخصص و علمی که دارند در دانشگاهها و مدارس است، مثل تمامی علمای دیگر، مثل علمای فیزیک و شیمی و طب و تاریخ و جامعه شناسی یعنی جایگاه دین شناسان هم در آموزشگاههاست بدون اینکه کوچکترین برتری اجتماعی ای نسبت به اقشار دیگر مردم داشته باشند! و همچنانکه یک پزشک و یک جراح متخصص با تکیه به دانش

و علمش جان هزاران نفر را از مرگ نجات میدهد و هیچ توقعی بیشتر از حق ویزیت و دستمزد عملش ندارد! یک «عالم دین» هم بایستی برود در مدارس و دانشگاهها تدریس کند بدون اینکه لباس خاصی نسبت به دیگران داشته باشد و بدون اینکه ادعائی برتر از دیگر مردم داشته باشد و خود را نماینده خدا و متولی دین پیامبر بداند!

بسیاری از روحانیون و علمای دینی بر همین باور بوده اند که با تشکیل یک حکومت مردمی دکان روحانیت با رساله نویسی بایستی بسته شود و ما در صفحات پیشین از طباطبایی، یکی از رهبران نهضت مشروطه، نقل کردیم که وی معتقد بود با تشکیل حکومت مردمی، دکان روحانی بازی هم برای همیشه بسته خواهد شد طباطبایی در مورد تشکیل عدالتخانه که نخستین خواست مشروطه خواهان بود، گفت:

«این عدالتخانه که می‌خواهیم نخست زیانش بخود ماست!!» (یعنی به روحانیون) چه مردم آسوده باشند و ستم نبینند و دیگر از ما (روحانیت) بی نیاز گردند و درهای خانه های ما بسته شود...»

بسیاری از روحانیون و علمای دینی زمانه مانیز بر همین باور بوده اند که:

یکم، بانوشتن یک مانیفست اسلامی باید به رساله نویسی خاتمه داد دوم، دین شناسان در کنار علمای دیگر به مدارس و دانشگاهها کشانده شوند.

سوم، دین شناسی، هیچ برتری اجتماعی نسبت بدیگر مردم ندارد، مانند جامعه شناسی، تاریخ، جغرافیا و ...

اما تعداد اینها که بر این باور بوده اند خیلی کم بوده است بویژه در پی حاکمیت ولایت فقیه بسیاری از روحانیون کاتولیک مخالف رژیم به دامن اسلام ارتدکس کشیده شدند و نظریات دیروز خود را پاک فراموش کردند.

یکی از علمای معاصر در رد رساله نویسی مراجع تقلید و به آموزشگاه رفتن علمای دین مینویسد:

«... رجوع عامه مردم به دریافت کنندگان این احکام (احکام دینی توسط علمای دینی) از مدارکش عیناً مانند رجوعشان به ماهران صنعتها و اهل خبره در کارها است و بهیچوجه دریافت این احکام، دریافت کننده را در نظام اسلامی دارای منصبی نمینماید و بهتر و نزدیکتر به مصالح مسلمانان آنست که این قسم احکام را با قلمی روشن و در مجموعه ای واحد، ضبط کنند و برای همیشه در اختیار مردم گذارند و به این سبک رساله نویسی که در زمانهای خیلی متاخر معمول شده پایان دهند و در مقام تصدی وضع مقررات و قوانین حکومتی و برنامه ریزی برای جهات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن بر آیند.»

باری، آنچه ضرورت کنونی جامعه ماست برای گذار از مرحله قرون وسطایی و گریز از حاکمیت ارتجاعی دین، اندیشه نوپرداز اجتهادی، و خردگرا و پروتستان اسلامی است، در برخورد با اسلام بنیادگرایی سلطنتی (ارتدکس) و اسلام فقهاتی، استبدادی (کاتولیک).

* «روحانیون اسلامی» که جای گرفته در دو کمپ و دو فرقه «کاتولیک» و «ارتدکس» هستند، بعزت عدم ایمانشان به باروری و بالندگی اندیشه انقلابی مردم، تاریخاً محکوم به نابودی و فنا هستند.

اندیشه ارتدکسهای اسلامی

ارتدکسهای مذهبی که مجموعه مراجع تقلید و مدرسین حوزه های دینی سنتگرا هستند، باطناً براین باورند که «آیین محمد» در این زمان کار آیی نداشته و نسخ گردیده است اما چون شهادت گفتن این سخن را ندارند و مایلند به زندگی زانو وار خود ادامه بدهند، برای توجیه حیاتشان و توجیه ماندن نظامشان، به زیر تخت سلاطین پناه میبرند و از هر حاکم مستبدی حمایت میکنند و جنایات و ستمهای شاهان را! و تنها سند مرجعیت و وجودشان رساله ای است منحط و ضد مردمی

که از زمان شیخ بهاء تا کنون فقط با تغییر چند کلمه هر آخوندی امضای خود را در آن نهاده و دکان و شرکت دین فروشی اش را رونق داده است!

مهدویون (مانند انجمن حجتیه و گروههای دیگر) که معتقد به این هستند که تا ظهور امام زمان نبایستی روحانیون دخالت در سیاست بکنند و امام زمان باید بیاید و کارها را اصلاح کند و ... آنها نیز شامل همین ارتدکسهای اسلامی میشوند که معتقد هستند:

الف: آیین محمد تماماً نسخ شده و در این زمان کار آبی ندارد!

ب: مردم همه دورانها جاهل و نادان هستند لذا بایستی به زیر تخت شاهان پناه برد زیرا رای مردم بر اثر جهالت است!

(اینکه اکثر مراجع تقلید و یا همه آنها در حمایت نظام سلطنتی میکوشند، برخاسته از همین عقیده است) و میبینیم که این ملاحظه متقابل است و نواده رضاشاه نیز مراجع تقلید و آخوندهای سازمان و تشکیلات خود را دارد و پس از این همه سال و این همه تجربه های گرانبوار، نه از تاریخ امروز میآموزد و نه از دوران رضاشاه قهرمان، که چگونه با این باند بی خاصیت قهرمانانه مبارزه نمود و چگونه ملایان و انگلیسها علیه وی توطئه نموده و او را از ایران بیرون کردند، دقیقاً آخوند و انگلیس همین کار را با محمدرضاشاه هم کردند پ: اساساً دنیا فساد خانه است و شیطان حاکمیت مطلق دارد و برای گریز از دام شیطان نباید رسماً در سیاست دخیل شد ...

اندیشه کاتولیکهای اسلامی

کاتولیکهای اسلامی بر خلاف ارتدکسها معتقد به دخالت در سیاست هستند و براین باورند که در هر زمانی یکنفر نماینده رسمی خداوند است که روح خدایی در او حلول کرده و او پاپ اعظم (امام) همه مؤمنین است و بر همه مؤمنین است که پشت سر پاپ اعظم (امام امت) جمع شده و حکومت الله را پیاده کنند! بدین رو هر کار و هر حکمی که از سوی پاپ یا امام امت انجام و صادر میشود به منزله عملی الهی و حکمی خدایی است و بر تمامی مردم است که از آن احکام تبعیت کنند

و در این نظام انگیزیسون (تفتیش عقاید) و شکنجه (تغریب) و عذاب و زندانی و مثله کردن مردم، یک دستور الهی است که در جهت رضای پاپ اعظم و امام امت که رضای خداوند است بر کافران (کافر بر اعظمیت پاپ و امامت پیشوا) تحمیل میشود!

در عقیده کاتولیکها، پیشوا (امام) و پاپ توسط توده مردم انتخاب نمیشود! بلکه هیئت و جمعی که توسط روحانیون (فقط!!) انتخاب شده اند با عنوان «مجلس خبرگان» (رهبر و پاپ) را انتخاب میکنند که امام و پاپ بالاترین مرجع قانونی، قضایی و اجرایی کشور است یعنی:

یکم: توسط رای مستقیم انتخاب نمیشود بلکه توسط مجلس روحانیون!

دوم: هیچ مقام و مرجعی اجازه بازخواست و حسابرسی او را ندارد! زیرا وی نماینده رسمی خداوند بر روی زمین است و تنها خدا حسابرس و بازخواست کننده اوست!

سوم: چون یک خدا بیشتر وجود ندارد، بیش از یک حکومت هم بر روی زمین نباید باشد، لذا پاپ اعظم و امام امت، مؤمنان را بسیج میکند در جنگهای صلیبی (قرون وسطا) و جنگهای اسلامی (قرن حاضر، توسط خمینی) برای فتح قدس.

نکته زیبایی است! جنگهای صلیبی هم برای فتح قدس بود! و جنگ خمینی نیز برای فتح قدس بود! از راه کربلا! و اینجا نقطه شکوفایی تقلید کورکورانه روحانیون اسلامی از روحانیون مسیحی را میبینیم!

و میابیم که تمام! ساختمان و ساختار و سازمان روحانیت اسلامی «عملاً و عقیدتاً» تقلیدی است از «پدران روحانی مسیحی»!

بدین رو، کاتولیکهای اسلامی که خواهان نظام مشروعه سلطنتی هستند! مایلند امام و پاپ را به جای پادشاه، به سلطنت برسانند و خود (روحانیون) تماماً زمام امور را بدست گیرند! و چون روحانیون کاتولیک بر خلاف ارتدکسها، خود را در سیاست دخیل میدهند! میبینیم که در طول تاریخ گهگاهی، روحانیونی در کنار روشنفکران و خردگرایان مردمی هستند!! ولی مسلم هدف استراتژیک و نهایی این

دو یکسان نیست! (با تجربه ای که از خمینی داریم) زیرا کاتولیکهای اسلامی وارد سیاست میشوند تا خودشان را جای شاه بنشانند بر خلاف خردمندان که مبارزه سیاسی ایدئولوژی میکنند تا مردم را و اراده و خواست او را بقدرت برسانند!

در پایان این نوشته آنچه باز یادآوری اش ضروری است، تایید و تاکید بر چگونگی و چرایی اختلافات مذاهب و فرقه ها است، که این اختلافات بنیادی مربوط به چگونگی برداشت فلسفی «آریایی و سامی» اندیشمندان و روحانیان از «انسان» و «هستی» و ادیان میشود.

چنانچه در همین نوشته مختصراً تشریح شد مراجع تقلید اسلامی (ارتدکسها) و ولایت فقیهیون (کاتولیکها) اندیشه ها و عقاید و برداشتهای دینی شان تقلیدی از مسیحیت است، که باز این مسئله مربوط به «توحید اشراقی آریائی» و «توحید جسمی، عددی» سامیان میشود، لذا اندیشه سامی (یهودیت و مسیحیت) در بخش نخستین حرکت پیامبر اسلام که تحت تاثیر اندیشه های ایرانی بود، با محمد تکامل یافت و به «اشراق» در هستی رسید، اما پس از استقرار محمد در مدینه و توسط جانشینان «عرب و عبری» تبدیل به فلسفه سامی شد.

نکته دیگری که یادآوری آن لازم است اینکه اگر ما از لایسیسته (خردگرایی) و اجتهاد سخن میگوییم و واژه های «پروتستانیسم» و «اسلام لاییک» را بکار میبریم نباید گمان شود که ما نیز راه روحانیون را میرویم و مقلد مسیحیت و غرب هستیم! زیرا در ابتدای همین کتاب نوشتیم که حرکت خردگرایی معتزله در ابتدای اسلام از مدارس ایرانی برخاست و اوستا نخستین اندیشه خردگرا (لاییک) در تاریخ بشر است (کتاب آئین اوستا را بهمین قلم بخوانید)

پروتستان مسیحی نشأت یافته از اندیشه ها انقلابی خردمندان ایرانی است که در بحبوحه جنگهای صلیبی در هنگامه سرازیر شدن مسیحیان به سرزمینهای اسلامی روشنفکران و دانشمندان عرب از ایدئولوژی ایرانی محمد اقتباس کرده اند.

و بخشی از حزب «تشیع علوی» چون قرامطه، اسماعیلیان، صبیایان و ... اساساً مکتب اعتراض (پروتستان) و احتجاج بوده است در طول تاریخ و تمامی اندیشمندان صادق غرب نیز با این نظریه موافقت کرده پروتستان مسیحی که موجب رنسانس (رستاخیز) در اروپا شده نشأت یافته از وام فکری بود که از «اندیشه اجتهادی (پارسی)» گرفته بودند!!

رنان در تأیید گفته ما در سال ۱۸۵۲ گفته است:

«... سریانیان، مسلمین و مسیحیان قرون وسطی همه حلقه های یک زنجیرند» منظور از مسلمین، دانشمندان بزرگ ایران است که در لباس اسلام بوده اند و بناچار زبان دانششان همه عربی. نیکلسن در این زمینه میگوید:

«ابن عربی (یکی از علمای اجتهاد کمر اسلامی معروف به محی الدین که در دمشق به فتوی روحانیون به قتل رسید) نابغه اسلام در اندلس، با مباحث پر دامنه ای که در الهیات داشت، و مشاهدات بزرگی که در عالم روح نصیبش شده بود، راه جنبش و آزادی را بر لاهوت مسیحی گشود ... تاثیر این عربی در جنبش فکری در اروپا، منحصر به این نیست، بلکه او در جنبش ادبی اروپا نیز تاثیر داشت، مثلاً وقتی «کمدی الهی» دانته را با آنچه ابن عربی نوشته مقایسه کنیم میبینیم که دانته نه تنها بطور واضح در روش و اسلوب شاگرد او بوده بلکه در صور و امثال و اصطلاحات و سبک هنری نیز از ابن عربی بهره های بسیار گرفته است.»

مستشرق اسپانیایی «میکال آسین پلا سیون» در کتابی با عنوان «اسلام و کمدی الهی» اثبات کرده که شاعر ایتالیایی درست در قالب ابن عربی کار کرده است. وی ابن عربی را «استاد حقیقی نهضت دینی در اروپا» (پروتستانیسیم) میداند. وی همچنین بر این باور است که فیلسوف بزرگ آلمانی «یوهان اکهارت» که پایه گذار یک مکتب در غرب است نیز شدیداً تحت تاثیر ابن عربی بوده است.»

در این مورد اسناد بسیاری است که خود غربیان اعتراف کرده اند به نقش خردمندان اسلامی در رنسانس (رستاخیز) اروپایی و گذار از قرون وسطا به عصر آزاد!!

پس ما که از پروتستانیسیم اسلامی و اندیشه خردگرایی لاییک سخن میگوییم بر خلاف روحانیون اسلامی، مقلد غرب و مسیحیت نیستیم زیرا هدف ما بازگشت به خویش و بازگشت به اندیشه مهر و صفا و میتر است. تاریخ بهترین گواه این مدعاست! اما روحانیون مرتجع و متعصب که با بینش «جسمانی و عددی» از توحید، همه چیز را ایستاء و بی حرکت می پنداشته و می پندارند همواره مقلد مسیحیت منحط بوده اند! و این بسیار جای تأسف است که غرب با «وامگیری» از اندیشه خردمندان ما، برعلیه کلیسا و قرون وسطا، به ستیز برخیزند و مجالس انگیزیسون (تفتیش عقاید) و کیوتینهای نابودی روشنفکران و خردمندان را با پروتستانتیزم به سوی رنسانس و نوپردازی هدایت کنند اما بخشی از شبه روشنفکران و رهبران سیاسی پس از قرنهای در تقلید پاپ و کلیسا باشند و نمیتوانند نفی طبقه روحانیت که تنها تضمین بقای اندیشه های واپسگرا میباشد را بپذیرند.

باری، با اینهمه، مژده باد بر آن اندیشمندان و خردمندان فداکاری که بی ترس و بیم از هر حکم و فتوایی و بی ترس از هر زخم و شمشیری، گستاخ و بی باک، دلیر و بی پروا، چونان شیرانی در بیشه، صحرای جهل و خرافه روحانیت را با پیام افشاگر و آگاهی بخششان و با سلاح آتشین و گرمشان به گلستان «بیداری» و «رهایی» تبدیل میکنند! و در شبکه ستم و جور با برافروختن خویش در انتظار مردم، نوید سپیده را میدهند. خردگرایان لاییک، خود میسوزند، تا راه را برای مردم روشن نگاه دارند و کویر خشک نادانی و ستم را با دریای خون میپوشانند تا «خون گونه ای» و «مظلومیت» و «حقانیت» تمامی «خردگرایان» (اشراقیون پارسی) تاریخ را گواه باشند!

و ما اگر دست در دست متحد و پیوند یافته در این پیکار تاریخی ضدروحانیون سنتگرای سلطنتی (ارتدکس) و ولایت فقیهون (کاتولیک)، با برافراشتن درفش اجتهاد (پویایی و نوپردازی در اندیشه) با «پروتستان اسلامی لاییک» به یاری میهن بشتابیم، فردا، جز اندیشه لاییک انسانی و خردگرا حاکم نخواهد بود!

روزی، فریای روشن، نگاه و آزاد و خردگرا و لاییک از راه خواهد رسید!

در پایان ، نقطه نظرهای اندیشه پروتستانتیسم لاییک را تیتروار بر می شماریم:

- ۱- نگرش به قرآن با باور به اینکه بخشی از آیات نسخ شده است و سندیت قانونگذاری ندارد.
- ۲- محمد و تمامی پیامبران و امامان انسانهایی هستند چون همه اما با نکاوت و زیرکی و دانش ویژه ، با همراهی مشاوران و مربیان.
- ۲- جبریل و وحی چیز و کسی خارج از حس و حواس خود محمد نبوده است و قرآن کلام وی و مشاورانش بوده است.
- ۴- محمد با اعلام خاتمیت نبوت خواسته است جلو شارلاتانهای آتی را بگیرد تا دیگر کسی ادعای نبوت و وحی و غیره نکند و پس از آن میبایست عقل و خرد را جایگزین جهل و تقلید و تبعیت کور گردد بدین رو وجود طبقه و قشری بنام روحانیت و متولی دین و مذهب ، بیهوده و مردود است.
- ۵- علمای دینی (نه روحانیون) با لباس عادی چون دیگر دانشمندان طب و تاریخ و شیمی و فیزیک و فلسفه ... باید در مدارس و دانشگاهها کار کنند و جز تدریس ، هیچ امتیاز و پست خاصی بخاطر اینکه وابستگی بدین دارند در جامعه نخواهند داشت.

جامعه مدنی از اوستا تا دوم خرداد!

پانزده سال پیش که چاپ نخست این کتاب در غرب ب بازار آمد هنوز کمتر جایی سخن از خردگرایی و جامعه مدنی بمیان می آمد! حتی برخی از اشخاص و مطبوعات نمیتوانستند واژه «خردگرایی» را بدرستی بخوانند و یا تلفظ کنند! کیهان چاپ تهران با طنز و طعنه طرح اسلام لائیک و خردگرا را به سخره گرفته و خردگرا را «خر گرا»!! میخواندند! و مینوشتند!!

اما شکوفه های آزادی و مهر و اندیشه که دستآورد دوم خرداد ماه و عشق و شور و شورش و اعتراض بانوان و نسل جوان به وضع موجود بود، فضای ایران را عطرآگین نموده و این بوی خوش به خارج از مرزها هم نفوذ کرده است .

زیباترین شعار و کل واژه دوم خرداد، طرح «جامعه مدنی» است.

برنامه و آرزوئی که از هزاران سال پیش در دستور کار خردمندان و فلاسفه بسیاری بوده است.

سیر تاریخی این اندیشه را از اسلام تا انقلاب سال هفت هزاردر این کتاب شرح دادیم و اینک در هنگامه چاپ سوم و جنجال بثمر نشانیدن «خردگرایی» و «جامعه مدنی» در ایران، ببینیم که معنی جامعه مدنی چیست؟

جامعه مدنی

- جامعه به گروهی از مردم که با هم وجه مشترکی داشته باشند گفته میشود و نیز به مردم یک شهر و یا یک کشور.

- مدنی که از ریشه اوستایی دنئه (= دنائی) میآید به عناصر و جوامع متمدن با اخلاق، با تربیت، آگاه، دانا، زیرک، هوشیار و فهمیده گفته میشود.

همچنانکه خردمندان ایران، جامعه مدنی را کشوری قانونمند تعبیر نموده اند، دانا، آگاهی خردمند و فرهیخته ای نیز در درون این جامعه، جایگاه برتر و مهمی را اشغال میکند. کلا جامعه مدنی یعنی ساختار کشوری بر اساس قانون و اندیشه و خرد پویا و نوپرداز که به آفریدگار هستی هم باور دارد اما باور درونی، در ساختن، توسعه و سازندگی کشور دخالتی ندارد، بلکه باور، ایمانی، درونی است و در سطح کلی جامعه، قانون و خرد نقش حساس و تعیین کننده دارد و کلا در جامعه مدنی روحانیون و علمای دینی هیچ نقش قانونگذاری نداشته و مسئولیت و کارشان شخصی و فردی و بدور از قراردادهای اجتماعی است!

و هرگاه که روحانیون و علمای دینی در سیاست و قانونگذاری اجتماعی دخالت نموده اند، این دخالتها موجب شده است که درگیریهای تاریخی بزرگی را بوجود آورد و چه بوی خوشهای گلگونه بهاری را که به بوی جوی خونها تبدیل نکرده اند...

ریشه خردگرایی و جامعه مدنی!

نخستین اندیشه و تفکری که از حاکمیت خرد بر جامعه سخن گفته است، اندیشه اوستاست. اندیشه اوستا به دور از پیامبران رسمی که

داشته است، یک فرهنگ و دانشگاه کهن و بزرگی است که فراتر از هفت هزار سال قدمت دارد. شوربختانه امروزه از این قدمت و کهنگی که بر صدوبیست جلد کتاب نوشته شده است، مکتوب اندکی در دست ما نمانده و بخش اعظم آن در نبردهای بیگانگان از میان رفته است.

فیثاغورث شاگرد اندیشه اوستا

یکی از پیروان و شاگردان اوستا، فیثاغورث است. وی پدر خردگرایی و تمدن یونان است. هر چند برخی از مورخین وی را اهل فنقییه میدانند اما چون محفل بحث و گفتگوها و آموزشهای وی در یونان بوده است بعنوان خردمندی یونانی شناخته شده است.

LASSALLE و سهروردی کاملاً بر این باور هستند که فیثاغورث از آموزشهای اوستایی بهره فراوان برده است و لاسال فیثاغورث را شاگرد اوستا میدانند. هر چند اوستا هزاران هزار سال کهنتر از دوران فیثاغورث است اما مورخین بر این باورند که وی از طریق مطالعه و خواندن صدوبیست جلد کتاب اوستا، اندیشه و تفکر خود را بهره داده است.

پیش از فیثاغورث چهار اندیشمند مشهور در تاریخ یونان وجود داشته اند مانند: طالس، انکسمیتدروس، انکسیمانوس و هرقلیدوس که اینها ششصد سال پیش از میلاد میزیسته اند و اکثر مورخین چون برتراند راسل «از ظهور ناگهانی تمدن در یونان» شگفت زده بوده اند که چگونه مردمی گمنام و بی تمدن، خیلی سریع توانسته اند در فلسفه تاریخ جهان پدید آیند و نقش مهمی را ایفا نمایند.

فیثاغورث با تشکیل گروهی از همفکران و دوستانش که علمای ریاضی، ستاره شناسی، موسیقی، طب و سیاست بودند بر آن بود تا جامعه ای مدنی

بنا نهد و سرزمینش توسط سیاستمداران خردمندان هدایت شود. وی چون اوستا بر این باور بود که حقیقت مطلق را یافتن دشوار است، اما حقیقت اساسی را میتوان با اندیشه و خرد پیدا کرد و وی عدد را اصل تمامی کائنات میدانست.

فیثاغورث میگفت که:

عدد سه با مکان که دارای سه بعد است تطبیق میکند.

و عدد پنج با صفت.

عدد شش با رطوبت.

عدد هفت با خرد، نور و درستی [برگرفته از اوستا].

عدد هشت با عشق و مهر و راستی.

عدد نه با اندیشه در امور جامعه و هستی.

عدد ده که محتوای همه این اعداد است، صاحب طبیعت خداوند است

که برابر است با ترکیب عالم وجود که محتوای همه اشیاء است.

فیثاغورث چون اوستا به یگانگی اهورا مزدا که به چشم دیده نمیشود

و نماینده خاص ندارد، باور داشت. جاودانگی روان پاک و وحدت

کائنات که از جمله تفکرات اوستا بود، در آموزشهای فیثاغورث نقش

و جایگاه مهمی داشت. هر چند فیثاغورث طرح جامعه مدنی را از

اوستا در ایران به یونان در رم کشاند، اما در زمانه خودش نتوانست

آنها به قدرت سیاسی تبدیل کند، اما اندیشه و تفکر پایه نهاده وی

توسط دیگران دنبال شد که مهمترین آنها افلاطون بود. افلاطون از

جمله خردمندانی است که اوستا را ستوده و چون فیثاغورث آنها را ماده

نخستین اندیشه انسان خردمند میدانند.

ارباب انواع افلاطون با ایزدان و ارباب انواع اوستا و ایران باستان

مشابعت سخت دارد. افلاطون نوشته های خود را در سال ۳۸۰ پیش

از میلاد آغاز نمود. وی بنیانگذار اندیشه مغرب نام گرفته است و در

دوگانگی هستی که در انسان به توحید و یگانگی میرسد در همین

هنگامه است که با زبان فلسفه تشریح و تبیین میشود و مطلق گرایی

کلی مردود میشود و مطلق اساسی و شک در میان دو راه و راسوم ...

مطرح میشود.

حقیقت همراه بر دو راه شناخته میشود است: راه یقین یا مطلق گرایی

و راه گمان.

راه یقین انسان را به موجودی ثابت و ناپویا میکشاند و گویی در

مردابی بی بالنده و بی پویایی نگه میدارد و این انسان، مطلق گرای به

یقین رسیده با هر نوپردازی و تحول آفرینی و شناخت غیبی و

کشفیات مدرنی ... به مخالفت و ستیز برمیخیزد.

راه گمان به انسان امکان و فرصت آنها میدهد که به هر پدیده ای شک

کند. نفس شک موجب پژوهش و کاوش میشود و این کوششها،

خلاقیتهای نوینی را بوجود میآورد که این پدیده ها نوین جهان انسان

را دگرگون میکند.

افلاطون که معمار بزرگ جامعه مدنی است، نمیتواند آنگونه که باید

اندیشه اش را به سیاست سرزمینش پیوند دهد و کارهایش توسط

ارسط دنبال میشود. با اینکه افلاطون از خانواده ای بود که در

صورت تلاش گسترده میتوانست قدرت سیاسی بیابد اما اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن دوران چنین فرصتی را به او نداد. افلاطون کتاب مفصلی با عنوان جمهوریت نوشته است که در آن اندیشه های خردگرایانه خود را شرح داده است. افلاطون برای ساختن جامعه مدنی اساس و پایه را عدالت و تکیه بر خرد میداند. او میگوید که انسان دارای سه قوه میباشد که برترین آن خرد و دو دیگر غضب و شهوت میباشد.

وی رسیدن به جامعه مدنی را به شرطی میداند که دست کم طبقه حاکم خرد را پایه کار خود قرار دهد و از غضب و شهوت پرستی که خود پرستی و مطلق گرایی را به همراه دارد دوری کنند.

افلاطون از سقراط مربی و استاد خود آموخته بود که پیش از آنکه انسان به تشریح و شناخت ناشناخته ها برود، به شناخت خویش همت گمارد. همین مساله ریشه نخستین کار فلاسفه و خردمندانی شد تا قرن‌ها بر این موضوع بیاندیشند که انسان کیست، چیست و برای چه وجود دارد؟ و اینکه پیش از آنکه ناشناخته ها و نادیده هایی به انسان نیازمند باشند. این انسان است که به انسان نیازمند است. زیرا که با هم زندگی میکنند و در جهت و مسیر شناخت خود و ساختن مدینه ای برتر کار کنند و زمین و زمانه را به بهشتی تبدیل کنند و برترینها را از آسمان به زمین بکشانند.

این تفکر انسانشناسی و انسانگرایانه و اندیشه نمودن برای بهزیستی انسان در برابر تفکرات جادویی گذشته که پس از آن رنگ و دوری فرقه های مذهبی و قبیله ای را به خود گرفتند، همواره در حال نبرد بوده اند.

زیرا که مطلق گرایان چون تمامی هستی را ثابت و از پیش ساخته و از پیش قانونگذاری شده و برنامه ریزی شده میدانند، انسان را خدمتکار و اسباب بازی خدایانی میدانند که در آسمانها جای دارند و انسان وظیفه دارد که جهت ارضاء مطامع و خواسته های آنان خودش را قربانی نماید. و همین نوع برداشت موجب شده است که بخش بزرگی از انسانها به جای پرداختن به سازندگی و بهره وری ناشناخته ها و پیشرفتهای علمی و تکنولوژی به متعصبین خشن تبدیل شوند که لشکر شدن آنها در طول تاریخ جاری کننده جویهای

خون خردمندان و پاک اندیشان بوده است.

جامعه مدنی پس از اسلام در ایران دیگر بار جایگاه بحث و مجادله خود را باز کرد. هر چند در صد و یا دویست سال نخست پس از وفات پیامبر اسلام که حاکمیت طبقاتی بنی امیه و دیگران موجب استقرار یک نظام طبقاتی و برتری طلبی عربی شده بود و جلو رشد و ترقی سیاسی اجتماعی، عنصر ایرانی را گرفته بود و آنان را به موالی (عبد و غلام و برده و نوکر) اعراب تبدیل نموده بود ... اما خیلی زود با پیدایش عباسیان که با قدرت شمشیر ابومسلمها راه را گشوده بودند، جنگ اندیشه در اسلام آغاز شد.

و چنانچه در این کتاب خواندیم، معتزله نخستین گروه خردگرایان آن دورانند که در برابر تعصب ورزیهای اشعریها، در تلاشند تا جامعه مدنی را بجای جامعه قبائلی و نژادی برقرار کنند. نهضت‌های بزرگی چون اخوان الصفا و شعوبیه که آبخوار اندیشه و تفکرشان همان جامعه مدنی کهن بود شکل گرفت و پایه‌های تحول و تغییری شد که تا به امروز توانست زبان و فرهنگ ایرانی را پاسداری نماید و باور نوین را از انحرافات و تبعیض و نژادپرستی و بی عدالتیها برهاند. امروز نیز جنبش و نهضت بزرگ دانشجویان و بانوان و نسل جوان و فرهیختگان پاسخور در داخل ایران بر آنند تا مسیر تاریخی ایران را از سقوط به قهقرا و جهل و تعصب نجات داده و بسوی خردگرایی و باورهای ملی پاک و اهورائی رهنمون باشند! این جنبش و دگرگونی بزرگ آنچنان عمیق و گسترده است که فضای داخلی کشور را به مراتب از جو خارج از کشور جلو تر برده است و نیروهای داخل به سخنان و تحلیها و برنامه هائی رسیده اند که از بیست سال پیش، ما آنها را مطرح و تبیلغ می نموده ایم! داستان گرمشان را میفشاریم و بمیدان آمدن تمامی فرهیختگان پر شور را شادباش میگوئیم!

لیست مجموعه آثار پر تلاشتین نویسنده ایرانی «سیاوش اوستا» (حسن عباسی)

- ۱- مسخره های شهرها (نمایشنامه - نگارش در ۱۷ سالگی)
- ۲- شیعه پیشتاز مبارزات خلق (نگارش در ۲۱ سالگی)
- ۳- المعلم للثورة الإيرانية (عربی - نگارش در ۲۴ سالگی)
- ۴- این رشاشتی؟ (عربی)
- ۵- أجل هكذا كان يا أخي (ترجمه از پارسی عبری)
- ۶- اسلام منهای روحانیت
- ۷- استبداد دینی (اثر کواکبی ترجمه از عربی)
- ۸- فرائز شریعتی
(سخنرانی در دهمین سالگرد دکتر علی شریعتی در پاریس . . مواضع نوین و انتقادی در باره وی)
- ۹- وقتیکه آزادی چماق میشود
- ۱۰- زن! برای رهائی بپاخیز
- ۱۱- و او نیز رفت! (متن سخنرانی بیاد درگذشت استاد محمد تقی شریعتی در پاریس)
- ۱۲- اجتهاد نوپردازی در اندیشه
طرح اندیشه نوپرداز اجتهادی برای مقابله با اسلام فقهاتی: (فقاقت ایستایی در عقیده اجتهاد نوپردازی در اندیشه) در این نوشته آیات ناسخ و منسوخ مطرح و حکومت فردی (امامت) بنقد کشیده شده است!
- ۱۳- از میترا تا محمد سیر دین در ایران از آئین میترا تا زوان، زرتشت، مانی، مزدك و تاختن تازیان به ایران و شرح چگونگی شکل گیری اسلام و . . . و طرح نظریه کدخدا بود رهبران سامی . . . (بها ۵ دلار)
- ۱۴- دینداری و خردگرایی
پژوهشی نوین از نبرد دینداران با خردگرایان در تاریخ ایران ۱۶۰۰ سال پیش برای نخستین بار واژه خردگرایی در این کتاب مطرح شد و دینداری تازیان در برابر خردگرایی ایرانیان در پژوهشی نوین ارائه شد (بها ۶ دلار)
- ۱۵- کتاب شهر فرنگ (مجموعه نشریات شهر فرنگ)
- ۱۶- قرآن سروده ای بسبك پارسی (چاپ پنجم)
پژوهشی نوین از سروده های پیامبر اسلام که پس از وفاتش جمع آوری و قرآن نامیده شد واژه های غیر تازی در قرآن و آیاتی که - بنوشته قرآن-

شیطان در زبان پیامبر اسلام وارد نمود. جنگجالی ترین کتابی که پرده از رازها و اسرار بزرگ تاریخ اسلام بر داشت و پرفروشترین کتاب خارج از کشور گشت!! (بها ۴ دلار)

۱۷- افسانه افسانه ها

نمایشنامه ای که بزبانی ساده و روان و کوتاه، از تولد و تبعید آدم و حوا سخن میگوید که از شوش متمدن به صحرای سینا تبعید شدند (بها دو دلار)

۱۸- ماموریتی بنام صمد!

نمایشنامه ای نکاهی از صدور فرهنگ و هنرمند تقلبی آفریدن ایران (بها ۲ دلار)

۱۹- گفتگوهای با تاریخ

چند گفتگوی جنگجالی حسن عباسی که از رادیو آوای ایران پخش شده است: گفتگو با «ارتشبد قره باغی» آخرین رئیس ستاد مشترک ارتش شاهنشاهی ایران، «آری بن مناشه» مشاور امنیتی اسحق شامیر و عضو برجسته موساد که در معاملات اسلحه ایران با آمریکا و اسرائیل شرکت داشته است، «مهندس بازرگان» نخستین نخست وزیر دولت اسلامی، «دکتر یزدی» رئیس نهضت آزادی ایران، «داریوش فروهر» رئیس حزب ملت ایران، «شادروان سیف الدین عاصمی» رئیس آکادمی تاجیکستان، روزه ارنو» رئیس لژ فراماسونری فرانسه، ژنرال هانری پاریس مشاور نظامی وزرای فرانسوا میتران و ... (بها ۲ دلار)

20-Homa (LES LETTRES DES ECRIVAINS LAIQUES PERSES) 12 N° 7\$

۲۱- تاریخ آریایی و هویت ملی

متن دو سخنرانی که برای واشنگتن و تاجیکستان تهیه شده بود. شرحی در تاریخ آریایی و کدخدا بودن پیامبران سامی! و نظریاتی نوین در هویت شناسی ایرانی (بها ۲ دلار)

۲۲- همشهری نمایشنامه ای که انتخابات دوم خرداد را پیش بینی کرد و طنزی از کاندیدا شدن برای به بازی گرفتن حاکمان در جهت بوجود آوردن جو نوینی برای آزادی در میهن (بها ۲ دلار)

۲۳- استعمار نوین و تروریسم

سخنرانی در آمریکا و انگلیس، یکسال پیش از انتخاب خاتمی، در این سخنرانی نفوذ یگاتگان در دستگاههای اطلاعاتی ایران مطرح شد و دو سال پس از انتخاب خاتمی، این نفوذ رسماً افشا شد (بها دو دلار)

۲۴- قلم اهانت هنست! آری اینجبین است که ...

۴۰ مقاله لز صدحا مقاله حسن حبلی در آستانه ۴۰ سالگی که در روزنامه

- های نیمروز، ایرانیان و نکوور و . . . منتشر شده بود و انعکاس برخی از نظریات مطبوعات موافق و مخالف در باره حسن عباسی . . . (بها ۴ دلار)
- ۲۵ - خدارا در خواب دیدم! زار زار گریه میکرد!
- تنها کتابی که تاکنون در دفاع از خداوند بزرگ و افشای نیرنگهای دینداران در سوء استفاده از خداوند نوشته شده است (بها ۴ دلار)
- ۲۶ - خشایار و استر (فیلمنامه)
- ۲۷ - کتاب ارشاد (مجموعه نشریات ارشاد منتشر شده در پاریس دوره دوم) بها ۲۰ دلار
- ۲۸ - کتاب هما و کیهان جهانی (مجموعه نشریات ارشاد دوره سوم - هما، کیهان جهانی تا سال ۷۰۲۱ آریایی میترایی) بها ۲۵ دلار
- ۳۰ - دیدار در پاریس فیلمنامه ای از پیروزی و شکست ایرانیان مهاجر (بها ۲ دلار)
- 31- Regret de Khomeyni? 2\$ 32- Les secrets de l'Islam 5\$
- 33- Sept Entretiens 34- Iran 7000 ans de civilisation
- 35- Les quatrains de Omar Khayyam
- 36- J'ai rêvé de Dieu! Il pleurait comme un bébé! 4\$
- 37-I dreamed of God! he was crying like a baby! 4\$
- ۳۸ - افسانه انقلاب سال هفت هزار
- سرگذشت انقلاب ایران و پرده برداری از دسیسه های جهانی و داخلی برای سقوط ایران و نقش انگلیس و رادیو بی بی سی و نوکران داخلی ایران در سقوط سرزمین اهورایی (بها ۴ دلار)
- ۳۹ - فالگیر
- فیلمنامه ای در شرح از هم پاشیدگی خانواده ها در غرب (بها ۲ دلار)
- ۴۰ - ترور در پاریس
- فیلمنامه ای در شرح ترورهای مرموز که سه سال پیش نوشته شد و تقریباً همین جریانات قتلهای زنجیره ای و پیگیریهای بخشی از حکومت در آن دنبال میشود (بها ۳ دلار)
- ۴۱ - آئین اوستا
- پژوهشی نوین از آئین بهی و پیدایش اوستا و زرتشتها (بها ۵ دلار)
- ۴۲ - افسانه ناجی و مه پیکر کشمیری
- زندگینامه عیسی مسیح . . . وی در ایران و مصر و هند پزشکی، دارو سازی و . . . را آموزش یافته و به سرزمین خود برای انقلاب علیه رم بازگشت و رازهایی نشنیده از سرگذشت وی (بها ۲ دلار)

۴۳ - این وصیت من است! پاسخ مهندس بازرگان به پرسشهای حسن عباسی و اعتراف به اینکه ۵۰ سال یهوده برای یک اسلام سیاسی تلاش کرده است .

۴۴ - سالنامه هفت هزارساله آرپائی میترائی

این سالنامه شش سال است که از پاریس منتشر و در سراسر جهان پخش میشود سالهای ۷۰۱۷ تا ۷۰۲۱ هر یک ۵ دلار

۴۵ - حافظ «رند شیراز» شرحی کوتاه و نوین در احوالات عاشقانه خداوند سخن (بها ۳ دلار)

۴۶ - زن در اسلام آیات صریح قرآن میگوید که زنان را در صورت نافرمانی کتک بزنید و زنان چون کشتزار شما هستند هر گونه و از هر طرف که مایل بودید با آنها همخوابه شوید (بها ۳ دلار)

۴۷ - گفتگو با شیخ علی تهرانی (در این گفتگو شیخ علی تهرانی حکم قتل آیت الله خمینی و دیگر سران نظام جمهوری اسلامی را صادر کرد)

48- FEMME EN ISLAM

۴۹ - چرا نامزد ریاست جمهوری شدم؟

شرکت در انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری پس از دعوت از شهبانو فرح و مریم رجوی، یک اقدام بزرگ سیاسی تاریخی بود که چهره واقعی روحانیت حاکم بر ایران را پس تبلیغات جهانی برای تحولات کاذب سیاسی، بجهانیان نمایان کرد بگونه ایکه سعید امامی معاون وزارت اطلاعات شخصا وارد عمل شد و یک مدعی مجاهد خلق سابق را بعنوان نامزد در همان روزی که حسن عباسی (۲۲ آوریل) پرواز تاریخی خود را اعلام نموده بود، به ایران برد....

۵۰ - سالنامه ۷۰۲۲ آرپائی میترائی به همراه راهنمای ایرانیان اروپا و امریکا بها ۲ دلار

و نیز دو هزار ساعت برنامه رادیوئی سیاوش اوستا (حسن عباسی) بزبانهای پارسی و فرانسوی آماده تکثیر میباشد که علاقمندان میتوانند هر ساعت را ب مبلغ ۲۵ فرانک سفارش دهند. توجه بفرمائید! برای دریافت هر یک از این کتابها، وجه آنرا بطور اسکناس در باکسی نهاده و به آدرس زیر سفارشی بست بفرمائید:

**Hassan ABBASI 66 AV CHAMPS ELYSEES
75008 PARIS FRANCE FAX 331-45 61 21 12**

<http://perso.wanadoo.fr/aria7000>
<http://www.multimedia.com/abbasi>

www.aria7000.com

شادباش نوروز سال ۷۰۲۲ آریائی میترائی به زنان و مردان جهان آریائی!

مهربان یاران!

۱۴۰۰ سال پیش پیامبر اسلام برای نجات جاننش از دست اعضای فامیل و خانواده اش که در صدد کشتن وی بودند، امام علی را در رختخواب خود خوابانده و شبانه از روستای مکه به دهکده یثرب فرار فرمودند. در همان دوران، سرزمین بزرگ ایران هزاران سال پیشینه «دانش»، «تمدن» و «تاریخ» داشته است...

پرسش بزرگ در برابر جهان خردمند اینست که چرا امروز تاریخ «گریز» آن پیامبر دانا (هزار و سیصد و یا هزار و چهارصد و اندی سال) «تاریخ» ملتی باشد که بیش از هفت هزار سال سابقه تمدن شناخته شده در جهان دارد؟؟ تازیان میتوانند و حق دارند تا به تلاشهای آن پیامبر دانا ببالند و افتخار کنند زیرا آنها را از صحراگردی و برادر کشی و ... به آقائی و مکنّت جهانی رسانده است اما سرزمین بزرگ آریا چه بدست آورده است؟ و چه از دست داده است؟...

اینک بخوبی اندیشه کنیم که آیا آنگاه که هر روز چپ و راست می نویسیم امضا میکنیم سال هزار و سیصد و اندی ...! به پیشینیان خود و تمدن و اندیشه و تلاشهای هزاران ساله شان ستم نمی کنیم؟؟ و عرق شرم بر پیشانی خود نمی یابیم؟؟ که دستاوردهای کهن را به تفکرات صحراگردان فروخته ایم؟

مهربان یاران! در تمامی نامه ها، رسانه ها و مراودات خود از تاریخ پر افتخار ۷۰۲۲ «آریائی میترائی» بهره ببرید! (هفت هزار سال سابقه تمدن و ۲۲ سال آفرینش یک انقلاب استعماری برای بنابودی کشاندن قدرت و فرهنگ و تمدنی که توسط رضا شاه بزرگ پایه گذاری شده بود... تا هرگز از یاد ما و جهان نرود و در تاریخ بماند!!)

برای آشنائی و آگاهی بهتر و بیشتر با این تاریخ پر افتخار مطالعه پنج کتاب زیر نوشته «سیاوش اوستا» به شما پیشنهاد میشود:

- ۱- دینداری و خردگرایی ۲- از میترا تا محمد ۳- قرآن سروده ای بسبک پارسی ۴- خدارا در خواب دیدم زار زار گریه میکرد ۵- آئین اوستا
- بهمراه این پنج کتاب، سالنامه جیبی ۷۰۲۲ «آریائی میترائی» بشما هدیه خواهد شد.

کانون نویسندگان خردگوی ایران
فروردینماه ۷۰۲۲ آریائی میترائی
www.aria7000.com

Hassan ABBASI Religieux et Rationalisme

- ۱- بر فراز نهادن جمهوری خردگرای ملی (جامعه مدنی) بجای جمهوری اسلامی
- ۲- تشکیل مجلس سنا و مجلس شورای ملی بعنوان بالاترین مرجع قانونگذاری و برگزاری انتخابات آزاد برای گزینش اعضای انجمن شهر، روستا و شهرداران استانداریان
- ۳- روابط عادی و دوستانه و مستقل با تمامی کشورهای جهان و عدم کینه جویی با بیگانهان یا حفظ مبارزه ضد استعمار نوین و کشودن دروازه های ایران به روی جهانگردان
- ۴- آشتی ملی و آفریدن فضای عشق، مهر، دوستی و همبستگی ملی در میان ایرانیان و مبارزه با فقر و تعدیل ثروت
- ۵- یاری رساندن مادی و معنوی برای بازگشت مهاجران ایرانی به میهن و دفاع از عنصر ایرانی در هر گوشه جهان
- ۶- آزادی انتخاب شغل، حرفه و بازرگانی (صادرات و واردات) برای زن و مرد و تشویق و تقویت بخش خصوصی
- ۷- تثبیت تاریخ هفت هزار ساله آریایی و توجه به تاریخ، فرهنگ و هنر کهن ایران
- ۸- آزادی برگزاری جشنهای ملی، آفرینش فضائی شاد و آزادی عمل برای هنرمندان و نویسندگان
- ۹- تضمین کار برای تمامی افراد بالای بیست سال، تامین معاش برای تمامی کارجویان و پرداخت حق بازنشستگی به تمامی افراد بالای شصت سال
- ۱۰- آموزش و پرورش رایگان و درمان ملی برای تمامی ایرانیان و حذف کثورت به دانشگاهها

سیاوش اوستا (حسن عباسی) آفریننده موضوعات و کشفیات فراوانی در میدان تاریخ و تمدن و باور و اندیشه ایرانی است. نوپردازی ها و کشودن دریچه های اندیشه ای او برای پژوهشگران خود نیازمند کتاب ویژه ایست
و اما در این کتاب میخوانید:
پیدایش باور! این لباس آخوندها از کجا آمد؟ واژه آیت الله از کی و کجا آمد؟ نبرد رضا شاه با آخوندها! نخستین دبستان در ایران! انواع اسلامها! روانشناسی آخوندها! جامعه مدنی از اوستا تا به امروز!

حسن عباسی، سیاوش اوستا در مرداد ماه سال ۶۹۷۹ آریایی در محله نوغان مشهد بدنیا آمده است.

از ۱۴ سالگی نوشتن را در روزنامه های مردم، خراسان، نبردما و مجله کاریکاتور آغاز نموده و در ۱۷ سالگی نخستین کتابش «مسخره های شهرماء» منتشر شده است.

وی در ۱۶ سالگی رئیس سازمان جوانان استان خراسان (حزب مردم ایران) شد و در کنگره چهارم این حزب به دبیرکلی ناصرعامری شرکت نمود.

در ۲۳ سالگی از سوی استاد محمدمدتی شریعتی بعنوان مسئول تبلیغات و روابط عمومی کانون نشر حقایق گزیده شد.

- بنیانگذار نشریه ارشاد (در ایران و خارج) و در فرانسه پایه گذار نشریات اتوال، شهرفرنگ، هما، کیهان جهانی و انجمن فرهنگی ایران و فرانسه و رادیو آوای ایران .

حسن عباسی تا کنون حدود پنجاه جلد کتاب تاریخی، سیاسی، اندیشه ای، فیلمنامه و نمایشنامه و بیش از هزار مقاله (بزبانهای پارسی، عربی و فرانسوی) نوشته و فراتر از دو هزار ساعت برنامه رادیویی تهیه و اجرا نموده است.

وی نخستین کسی بود که جشنهای کهن و باستان ایران را در اجتماعات چند هزار نفره در خارج از میهن سازمان داده و دهها نمایشنامه را بروی صحنه آورده است.

حسن عباسی برای نخستین بار در تاریخ رادیویی ایرانی، شنوندگان را مستقیماً برای آبران اندیشه و گفتگو بروی آنتن آورده و برنامه های پارسی و فرانسوی وی مورد بحث و توجه محافل سیاسی علمی جهان بود....

شایان یادآوریست که آقای خاتمی پس از پیروزی در انتخابات از چند ماده مطروحه توسط سیاوش اوستا، در برنامه ها و سخنرانیهایش بهره جسته و اکثر ناظران آگاه بر این باورند که طرح جامعه مدنی در برابر جامعه دینی ولایت فقیه همان ماده اولیه حسن عباسی (جمهوری خردگرای ملی - لائیک) است ... و با مطالعه ده ماده تاریخی حسن عباسی می بینیم که بسیاری از موارد این ده ماده مورد بهره وری آقای خاتمی قرار گرفته است....

ده ماده تاریخی حسن عباسی که در نوروز ۷۰۱۹ آریایی منتشر شد:

29FF,5\$, 9DM, GB3,